

تحلیل استثنائات، محدودیت‌ها و بی‌اعتباری عملی سازوکارهای تجدیدنظر داخلی و پیامدهای آن بر مسئولیت بین‌المللی دولت

(تاریخ دریافت ۱۴۰۴/۰۷/۱۵، تاریخ تصویب ۱۴۰۴/۱۲/۰۳)

سام حامد ساعدیان^۱

کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل، دانشگاه قم.

دکتر محمد صالح تسخیری

دکتری حقوق بین‌الملل، استاد یار گروه حقوق بین‌الملل، دانشکده حقوق، دانشگاه قم.

چکیده

هدف این پژوهش بررسی محدودیت‌ها، استثناءها و بی‌اعتباری عملی سازوکارهای تجدیدنظر داخلی و تحلیل تأثیر آن‌ها بر تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت است. مطالعه می‌کوشد نشان دهد که تجدیدنظر غیرمؤثر چگونه می‌تواند به زوال شرط توسل به راهکارهای داخلی و افزایش پاسخ‌گویی بین‌المللی دولت منجر شود. پژوهش با روش تحلیلی-توصیفی و رویکرد انتقادی انجام شده و داده‌ها از طریق بررسی دکترین حقوق بین‌الملل، اسناد حقوق بشری و رویه نهادهای بین‌المللی گردآوری شده است؛ همچنین برای تبیین عملی موضوع، برخی سازوکارهای دادرسی در حقوق ایران به صورت موردی مطالعه شده‌اند. یافته‌ها نشان می‌دهد وجود صوری تجدیدنظر، بدون تضمین استقلال، بی‌طرفی و صلاحیت مؤثر مرجع رسیدگی، از منظر حقوق بین‌الملل فاقد ارزش است. محدودسازی یا حذف عملی تجدیدنظر به نقض دادرسی عادلانه و بی‌اعتباری راهکارهای داخلی می‌انجامد و در چنین وضعی شرط توسل به راهکارهای داخلی زائل می‌شود. در نتیجه، تجدیدنظر غیرکارآمد نه تنها مانع مسئولیت بین‌المللی دولت نیست، بلکه می‌تواند به تشدید آن بینجامد.

واژگان کلیدی: تجدیدنظر داخلی، دادرسی عادلانه، مسئولیت بین‌المللی دولت، نقض حقوق



۱- مقدمه

در نظام‌های حقوقی معاصر، تجدیدنظر نه تنها ابزار اصلاح خطاهای احتمالی مرجع بدوی، بلکه سازوکاری نهادی برای بازتولید اعتماد عمومی به عدالت قضایی است. با این حال، تجربه عملی نشان می‌دهد که «وجود» سازوکار تجدیدنظر لزوماً به معنای «کارآمدی» آن نیست؛ چه بسا فرآیندهایی که به صورت شکلی پیش‌بینی شده‌اند، اما به دلیل کاستی‌های ساختاری، فقدان استقلال، یا محدودسازی حقوق دفاعی، عملاً از ایفای کارکرد تضمینی خود بازمی‌مانند. مسئله این پژوهش بر تمایز میان «تجدیدنظر به مثابه حق مؤثر» و «تجدیدنظر به مثابه امکان صوری» استوار است. محدودیت یا بی‌اعتباری عملی سازوکارهای تجدیدنظر داخلی زمانی رخ می‌دهد که یا اساساً راهکار بازبینی حذف یا تعلیق می‌شود، یا اگر هم برقرار است، به سبب هم‌پوشانی نهادی، وابستگی سازمانی، یا قیود آیینی شدید، قادر به اصلاح مؤثر تصمیمات پیشین نیست. چنین وضعیتی، به ویژه در پرونده‌های حساس سیاسی، امنیتی یا اقتصادی، پرسش‌های جدی درباره انطباق حقوق داخلی با استانداردهای بین‌المللی دادرسی عادلانه برمی‌انگیزد (اصغری، ۱۴۰۴).

در بسیاری از نظام‌های حقوقی، دولت‌ها در مواجهه با شرایط استثنایی نظیر تهدیدات امنیتی یا بحران‌های اقتصادی به محدودسازی حقوق آیینی، از جمله حق تجدیدنظر، متوسل شده‌اند. نمونه‌های معاصر نشان می‌دهد که این محدودسازی‌ها غالباً با توجیه «ضرورت» یا «کارآمدی فوری» صورت می‌گیرد، اما در عمل می‌تواند به تضعیف تضمین‌های بنیادین دادرسی بینجامد. برای مثال، در برخی رسیدگی‌های ویژه اقتصادی، حذف یا تحدید حق تجدیدنظر با هدف تسریع رسیدگی انجام شده، حال آنکه پیامد آن، کاهش امکان اصلاح خطاهای قضایی و



افزایش ریسک نقض حقوق دفاعی بوده است. حقوق بین‌الملل، به‌ویژه در حوزه حقوق بشر، دولت‌ها را ملزم می‌سازد تا نه تنها سازوکارهای شکلی رسیدگی را پیش‌بینی کنند، بلکه از مؤثر بودن واقعی آن‌ها نیز اطمینان یابند. از این منظر، تجدیدنظر غیرمؤثر می‌تواند به منزله فقدان راهکار داخلی مؤثر تلقی شود؛ وضعیتی که پیامد مستقیم آن، زوال شرط توسل به راهکارهای داخلی و گشوده شدن مسیر مسئولیت بین‌المللی دولت است (خرام و جوادى زاده، ۱۴۰۴).

در بستر حقوق ایران، مصادیق متعددی قابل شناسایی است که نشان می‌دهد محدودیت یا بی‌اعتباری عملی تجدیدنظر، صرفاً یک بحث نظری نیست. برای نمونه، در برخی چارچوب‌های رسیدگی استثنایی، اصول آیین دادرسی از جمله حق اعتراض مؤثر به رأی، یا به‌طور کامل کنار گذاشته شده یا به‌شدت محدود شده است. این وضعیت، به‌ویژه هنگامی که مرجع تجدیدنظر در همان ساختار نهادی مرجع بدوی مستقر است، این تردید را تقویت می‌کند که آیا بازبینی مزبور واجد استقلال و بی‌طرفی لازم برای تحقق دادرسی عادلانه است یا خیر. نهادهای نظارتی، صرفِ پیش‌بینی یک مرجع بالاتر را کافی نمی‌دانند، بلکه به کیفیت و اثربخشی واقعی فرآیند بازبینی توجه دارند. تجدیدنظر زمانی «مؤثر» تلقی می‌شود که مرجع بالاتر از صلاحیت کامل برای رسیدگی ماهوی، امکان نقض یا اصلاح رأی، و استقلال نهادی و عملی برخوردار باشد. در مقابل، سازوکارهایی که صرفاً به کنترل شکلی محدود می‌شوند یا در چارچوبی وابسته عمل می‌کنند، در ارزیابی‌های بین‌المللی غالباً به‌عنوان راهکارهای غیرمؤثر شناسایی می‌شوند (عباسپور، ۱۴۰۴).

مسئله محدودیت یا بی‌اعتباری عملی سازوکارهای تجدیدنظر داخلی، نقطه تلاقی حقوق داخلی و حقوق بین‌الملل را نمایان می‌سازد. دولت‌ها ممکن است از منظر حقوق داخلی،



اقدامات خود را قانونی و موجه بدانند، اما همان اقدامات در پرتو تعهدات بین‌المللی، به‌ویژه تضمین‌های دادرسی عادلانه، واجد پیامدهای مسئولیت‌زا تلقی شود. این تعارض، زمینه‌ساز طرح دعاوی بین‌المللی و انتقادهای حقوق بشری شده و ضرورت بازاندیشی در طراحی سازوکارهای داخلی را برجسته می‌کند. مقاله حاضر با رویکردی تحلیلی-انتقادی، به بررسی مواردی می‌پردازد که در آن‌ها سازوکارهای تجدیدنظر داخلی یا به‌طور استثنایی کنار گذاشته شده‌اند یا از کارآمدی لازم برخوردار نیستند (رومانی، ۱۴۰۳). روش پژوهش مبتنی بر تحلیل دکرین حقوق بین‌الملل، بررسی استانداردهای دادرسی عادلانه و واکاوی مصادیق عملی در حقوق ایران است. ساختار مقاله به گونه‌ای تنظیم شده است که ابتدا چارچوب نظری و تعهدات بین‌المللی تبیین شود، سپس با مطالعه موردی مصادیق داخلی، پیامدهای آن بر مسئولیت بین‌المللی دولت به‌طور منسجم و استدلال‌محور تحلیل گردد.

۲- چارچوب مفهومی و حقوقی

۲-۱- مفهوم و مبانی قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی

بر اساس این قاعده، شخص متضرر یا دولت حمایت‌کننده او مکلف است پیش از مراجعه به مراجع بین‌المللی، از کلیه سازوکارهای حقوقی مؤثر و در دسترس در نظام حقوقی دولت خوانده استفاده کند. این الزام نه یک قاعده شکلی صرف، بلکه بازتاب‌دهنده منطق ساختاری نظام حقوق بین‌الملل است که بر تعامل و تقدم نسبی حقوق داخلی در جبران نقض‌ها استوار شده است. از منظر تعریف حقوقی، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی بیانگر این اصل است که مسئولیت بین‌المللی دولت زمانی در سطح دادرسی بین‌المللی قابل استناد خواهد بود که دولت خاطی فرصت واقعی و معقول برای اصلاح نقض یا جبران خسارت از طریق نهادهای



داخلی خود را داشته باشد. این تعریف، قاعده را در پیوند مستقیم با مفهوم «قابلیت استماع دعوا» قرار می‌دهد و آن را به عنوان یکی از شروط پذیرش شکایت یا دعوا در دیوان‌ها و نهادهای بین‌المللی معرفی می‌کند. به عنوان مثال، در دعاوی مرتبط با حمایت دیپلماتیک، عدم طی طرق جبرانی داخلی می‌تواند به رد دعوا صرف نظر از ماهیت نقض منجر شود (Garnett, ۲۰۲۲).

فلسفه وجودی قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی را باید در توازن میان حاکمیت دولت‌ها و کارکرد نظام مسئولیت بین‌المللی جست‌وجو کرد. این قاعده بر این پیش‌فرض استوار است که دولت‌ها در وهله نخست صلاحیت و توانایی رسیدگی به دعاوی ناشی از اعمال خود را دارند و نظام حقوقی داخلی آن‌ها باید ابزار اصلی جبران نقض‌ها باشد. به بیان دیگر، حقوق بین‌الملل مداخله مستقیم خود را به شرایطی محدود می‌کند که نظام داخلی یا ناکارآمد بوده یا از ایفای نقش خود ناتوان مانده باشد. در عمل، این فلسفه به‌ویژه در مواردی که نقض تعهدات بین‌المللی ناشی از عملکرد نهادهای اجرایی یا قضایی داخلی است، اهمیت می‌یابد. برای نمونه، اگر یک دادگاه داخلی قادر به رسیدگی مؤثر به ادعای نقض حقوق بنیادین نباشد، یا تصمیم آن به‌طور سیستماتیک اجرای عدالت را مختل کند، فلسفه قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی زیر سؤال می‌رود. در چنین وضعیتی، الزام به طی این مسیر نه تنها کمکی به حل اختلاف نمی‌کند، بلکه ممکن است به تثبیت نقض و تشدید خسارت منجر شود.

از حیث جایگاه در حقوق عرفی بین‌الملل، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی به عنوان یک اصل عام و تثبیت‌شده شناسایی شده است. تکرار و پذیرش این قاعده در رویه دولت‌ها و آرای مراجع بین‌المللی، نشان‌دهنده ماهیت عرفی آن است. دیوان‌ها و هیئت‌های داوری بین‌المللی



به طور مستمر بر لزوم رعایت این قاعده تأکید کرده‌اند، هرچند همزمان استثنائات آن را نیز توسعه داده‌اند. این امر بیانگر آن است که قاعده، هرچند عرفی، مطلق و غیرقابل انعطاف تلقی نمی‌شود. در حوزه حقوق معاهداتی، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی جایگاهی صریح و گاه متفاوت یافته است. بسیاری از معاهدات حقوق بشری، این قاعده را به عنوان شرط پذیرش شکایت پیش‌بینی کرده‌اند، اما دامنه و نحوه اعمال آن را محدود به طرق «مؤثر و در دسترس» دانسته‌اند. این رویکرد معاهداتی نشان می‌دهد که الزام به توسل به طرق داخلی، تنها در صورتی معنا دارد که این طرق از قابلیت واقعی برای جبران نقض برخوردار باشند و صرف پیش‌بینی صورتی آن‌ها کفایت نمی‌کند.

تحلیل رویه دیوان‌ها و نهادهای بین‌المللی نیز حاکی از آن است که قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی در پیوند تنگاتنگ با ارزیابی کارآمدی نظام حقوقی داخلی اعمال می‌شود. مراجع بین‌المللی در مواردی که سازوکارهای داخلی با اطلاع دادرسی غیرمتعارف، عدم استقلال قضایی یا فقدان ضمانت اجرا مواجه بوده‌اند، الزام به رعایت این قاعده را کنار گذاشته‌اند. چنین رویکردی نشان می‌دهد که معیار اصلی، کارکرد واقعی نظام داخلی است نه صرف وجود ساختارهای حقوقی. مفهوم و مبانی قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی را باید در بستر پویا و تحول‌یافته حقوق بین‌الملل عمومی تحلیل کرد؛ بستری که در آن، این قاعده هم‌زمان ابزاری برای احترام به حاکمیت دولت‌ها و معیاری برای سنجش میزان تعهد آن‌ها به تضمین دسترسی مؤثر به عدالت محسوب می‌شود. نقش این قاعده در تعیین قابلیت طرح دعوای بین‌المللی، آن را به یکی از نقاط تلاقی حقوق داخلی و مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها



بدل کرده است؛ نقطه‌ای که ارزیابی آن بدون توجه به رویه عملی و واقعیت‌های حقوقی امکان‌پذیر نیست.

۲-۲- جایگاه قاعده در مسئولیت بین‌المللی دولت

در رویه دیوان بین‌المللی دادگستری، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی به‌عنوان شرطی اساسی برای قابلیت طرح دعوای بین‌المللی تثبیت شده است. در قضیه *Interhandel*، دیوان تصریح کرد که تا زمانی که سازوکارهای داخلی دولت خوانده به‌طور کامل طی نشده باشند، دعوا از حیث شکلی قابل استماع نخواهد بود. در این پرونده، دیوان حتی با وجود ادعای نقض تعهدات بین‌المللی، عدم طی مسیرهای قضایی داخلی را مانع بررسی ماهوی مسئولیت دولت دانست و بدین سان نقش قاعده را در مرحله پیشینی تحقق مسئولیت بین‌المللی برجسته کرد. همین منطق در قضیه *ELSI* نیز تداوم یافت؛ جایی که دیوان، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی را نه بخشی از ماهیت مسئولیت دولت، بلکه شرطی برای ورود به بررسی آن تلقی کرد. دیوان تأکید نمود که حتی اگر اقدام دولت بالقوه ناقض تعهدات بین‌المللی باشد، عدم استفاده از سازوکارهای داخلی مؤثر می‌تواند مانع از اعمال صلاحیت بین‌المللی شود. این رویکرد نشان می‌دهد که قاعده مزبور نقش تعیین‌کننده‌ای در زمان‌بندی و امکان تحقق مسئولیت دولت دارد.

در نظام حقوق بشر بین‌الملل، دیوان بین‌المللی حقوق بشر آمریکا در قضیه *Velásquez Rodríguez v. Honduras* تفسیر متفاوتی از این قاعده ارائه داد. دیوان اعلام کرد که الزام به توسل به طرق جبرانی داخلی تنها زمانی معتبر است که این طرق «مؤثر» در دسترس و مناسب باشند. در این پرونده، به دلیل ناکارآمدی ساختاری نظام قضایی داخلی، دیوان قاعده



را کنار گذاشت و مسئولیت بین‌المللی دولت را بدون انتظار برای طی کامل مسیر داخلی احراز کرد. این رأی نمونه‌ای روشن از پیوند مستقیم ناکارآمدی داخلی با تسریع تحقق مسئولیت دولت است. در ادامه همین رویه، دیوان اروپایی حقوق بشر در پرونده *Akdivar v. Turkey* تصریح کرد که صرف وجود سازوکارهای داخلی کفایت نمی‌کند و دولت باید اثبات کند که این سازوکارها در عمل توان جبران نقض را دارند. دیوان در این پرونده، با توجه به شرایط امنیتی و عدم دسترسی واقعی شاکیان به دادگاه‌ها، الزام به توسل به طرق جبرانی داخلی را غیرقابل اعمال دانست. این رأی نشان می‌دهد که قاعده مزبور تابع ارزیابی‌های ماهوی است و می‌تواند مستقیماً بر تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت اثر بگذارد.

در داوری‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی نیز، نقش قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی به گونه‌ای متفاوت اما مؤثر ظاهر شده است. در پرونده *Loewen v. United States*، دیوان داوری عدم استفاده مؤثر از سازوکارهای تجدیدنظر داخلی را عاملی دانست که مانع از پذیرش دعوای بین‌المللی شد. در این پرونده، دیوان نتیجه گرفت که عدم پیگیری کامل راهکارهای داخلی، زنجیره تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت را قطع کرده است، حتی اگر ادعای بی‌عدالتی داخلی مطرح شده باشد. در مقابل، در برخی دعوای داوری، اثبات ناکارآمدی سازوکارهای داخلی منجر به کنار گذاشتن قاعده و احراز سریع مسئولیت دولت شده است. برای مثال، در پرونده‌های مرتبط با مصادره یا لغو مجوزهای سرمایه‌گذاری، زمانی که نشان داده شده است دادگاه‌های داخلی فاقد استقلال یا صلاحیت مؤثر هستند، مراجع داوری الزام به توسل به طرق داخلی را نادیده گرفته‌اند. این رویه نشان می‌دهد که نقش قاعده مستقیماً تابع کیفیت عملکرد نظام قضایی داخلی است.



تحلیل این پرونده‌ها نشان می‌دهد که قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی در تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، نقشی پویا و مشروط دارد. در برخی موارد، همانند Interhandel، قاعده به‌عنوان مانعی برای ورود به بررسی مسئولیت عمل می‌کند؛ در حالی که در مواردی مانند Velásquez Rodríguez، کنار گذاشتن آن خود به یکی از مبانی تحقق مسئولیت دولت تبدیل می‌شود. بدین ترتیب، قاعده نه صرفاً یک ابزار شکلی، بلکه بخشی از منطق عملی نظام مسئولیت بین‌المللی است. این رویه‌های واقعی نشان می‌دهند که جایگاه قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی در حقوق بین‌الملل عمومی، در مرز میان احترام به حاکمیت دولت و تضمین اجرای مؤثر تعهدات بین‌المللی قرار دارد. مثال‌های قضایی آشکار می‌سازند که هرگاه نظام داخلی نتواند نقش جبرانی خود را ایفا کند، قاعده مزبور کارکرد خود را از دست داده و مسیر تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت هموار می‌شود؛ در حالی که در صورت کارآمدی سازوکارهای داخلی، همین قاعده می‌تواند تحقق مسئولیت را به‌طور مشروع به تعویق اندازد.

۲-۳- مفهوم و جایگاه سازوکارهای تجدیدنظر داخلی در حقوق بین‌الملل

سازوکارهای تجدیدنظر داخلی در حقوق بین‌الملل، صرفاً ابزارهای آیینی وابسته به حقوق داخلی تلقی نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان بخشی از منظومه تضمین‌های بنیادین دادرسی عادلانه، جایگاهی هنجاری یافته‌اند. در این چارچوب، تجدیدنظر نه یک امتیاز اعطایی دولت، بلکه سازوکاری است که باید امکان کنترل مؤثر تصمیمات قضایی و اداری را فراهم آورد. حقوق بین‌الملل، به‌ویژه در حوزه حقوق بشر، با تمرکز بر آثار عملی رسیدگی‌ها، مفهوم تجدیدنظر را از سطح یک مرحله شکلی فراتر برده و آن را به‌عنوان معیاری برای سنجش کیفیت عدالت قضایی مورد ارزیابی قرار می‌دهد. فلسفه وجودی تجدیدنظر ریشه در ضرورت پیشگیری از



خطاهای قضایی و تضمین انصاف فرآیند رسیدگی دارد. هیچ نظام قضایی‌ای مصون از اشتباه نیست و تجدیدنظر، پاسخ نهادی به این واقعیت است. از منظر حقوق بین‌الملل، امکان بازبینی مؤثر رأی بدوی به‌ویژه در پرونده‌هایی که با حقوق بنیادین افراد مانند آزادی شخصی، مالکیت یا حیثیت در ارتباط است، اهمیتی مضاعف می‌یابد. برای مثال، در پرونده‌هایی که مجازات‌های سنگین یا تصمیمات غیرقابل جبران صادر می‌شود، نبود امکان تجدیدنظر ماهوی می‌تواند به معنای تثبیت یک بی‌عدالتی ساختاری تلقی شود (پورحسینی، ۱۴۰۳).

تجدیدنظر به عنوان تضمین دادرسی عادلانه، صرفاً به امکان اعتراض محدود نمی‌شود، بلکه مستلزم وجود مرجعی است که از صلاحیت واقعی برای اصلاح، نقض یا جایگزینی رأی برخوردار باشد. در این معنا، تجدیدنظر زمانی واجد ارزش تضمینی است که مرجع بالاتر بتواند نه تنها ایرادات شکلی، بلکه جنبه‌های ماهوی تصمیم را نیز بررسی کند. نمونه‌های معاصر نشان می‌دهد که در برخی نظام‌ها، محدود کردن تجدیدنظر به کنترل شکلی، عملاً امکان اصلاح خطاهای اساسی را سلب کرده و حق دادرسی منصفانه را به سطحی حداقلی فروکاسته است. ارتباط سازوکارهای تجدیدنظر با اصل حاکمیت قانون، ارتباطی ساختاری و ناگسستنی است. حاکمیت قانون اقتضا دارد که قدرت عمومی، از جمله قدرت قضایی، تحت نظارت و کنترل مؤثر قرار گیرد. تجدیدنظر، یکی از مهم‌ترین ابزارهای تحقق این نظارت است؛ چراکه امکان می‌دهد تصمیمات مراجع بدوی در پرتو معیارهای حقوقی بالاتر سنجیده شوند. در فقدان تجدیدنظر مؤثر، خطر تثبیت تصمیمات خودسرانه یا مبتنی بر تفسیرهای محدودکننده قانون افزایش می‌یابد و این امر با روح حاکمیت قانون در تعارض قرار می‌گیرد (صنوبر، ۱۴۰۳).



در عمل، برخی نظام‌های حقوقی با ایجاد مراجع تجدیدنظر وابسته یا هم‌ساختر با مرجع بدوی، تلاش کرده‌اند ظاهر حاکمیت قانون را حفظ کنند، بی‌آنکه نظارت واقعی تحقق یابد. برای مثال، هنگامی که مرجع تجدیدنظر از حیث سازمانی یا اداری تابع همان نهادی است که رأی بدوی را صادر کرده، استقلال لازم برای بازبینی بی‌طرفانه زیر سؤال می‌رود. چنین وضعیتی نشان می‌دهد که حاکمیت قانون نه با تکثیر نهادها، بلکه با تضمین استقلال و صلاحیت واقعی آن‌ها محقق می‌شود. تمایز میان «وجود صوری» و «کارآمدی واقعی» سازوکارهای تجدیدنظر، یکی از محورهای اساسی تحلیل‌های بین‌المللی است. وجود صوری به وضعیتی اشاره دارد که قانون، مرجع یا مرحله‌ای تحت عنوان تجدیدنظر پیش‌بینی کرده است، اما این مرحله در عمل فاقد اثر اصلاحی است. در مقابل، کارآمدی واقعی مستلزم آن است که تجدیدنظر بتواند به‌طور ملموس بر نتیجه رسیدگی اثر بگذارد. برای نمونه، اگر مرجع تجدیدنظر به‌ندرت آراء بدوی را نقض کند یا به‌دلیل محدودیت‌های آیینی امکان بررسی ماهوی نداشته باشد، وجود آن صرفاً جنبه نمادین خواهد داشت (برزگر بفروئی و همکاران، ۱۴۰۲).

در برخی رسیدگی‌های ویژه، گرچه امکان اعتراض پیش‌بینی شده، اما دامنه بررسی مرجع تجدیدنظر به گونه‌ای محدود است که نتیجه رسیدگی عملاً قابل تغییر نیست. این وضعیت، به‌ویژه در پرونده‌های حساس اقتصادی یا امنیتی، موجب شده است که تجدیدنظر به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی شکلی به تصمیمات بدوی بدل شود. در چنین شرایطی، حقوق بین‌الملل با تمرکز بر آثار واقعی سازوکار، نه بر نام یا عنوان آن، به ارزیابی میزان انطباق با استانداردهای دادرسی عادلانه می‌پردازد. بر این اساس، جایگاه سازوکارهای تجدیدنظر داخلی در حقوق بین‌الملل، جایگاهی ماهوی و کارکردمحور است. آنچه اهمیت دارد، نه صرفاً پیش‌بینی یک



مرحله اضافی در فرآیند رسیدگی، بلکه تضمین استقلال، صلاحیت و اثرگذاری واقعی آن مرحله است. تمایز میان تجدیدنظر صوری و تجدیدنظر مؤثر، به عنوان معیاری تحلیلی، امکان می‌دهد تا ادعاهای دولت‌ها درباره رعایت دادرسی عادلانه با واقعیت‌های عملی سنجیده شود و از این رهگذر، نسبت میان حقوق داخلی و مسئولیت بین‌المللی دولت به صورت دقیق‌تر مورد واکاوی قرار گیرد (محمدی زاده، ۱۴۰۳).

۲-۴- شرط توسل به راهکارهای داخلی و استثنائات آن در مسئولیت بین‌المللی دولت

شرط توسل به راهکارهای داخلی، یکی از قواعد کلاسیک و تثبیت شده در حقوق بین‌الملل مسئولیت دولت‌هاست که کارکرد اصلی آن، ایجاد توازن میان حاکمیت دولت‌ها و حمایت بین‌المللی از حقوق افراد است. این شرط بر این فرض استوار است که دولت‌ها باید در وهله نخست فرصت داشته باشند تا از طریق نظام حقوقی داخلی خود، نقض‌های ادعایی را جبران کنند. از این منظر، حقوق بین‌الملل نه جایگزین نظام‌های داخلی، بلکه مکمل آن‌ها تلقی می‌شود و مداخله بین‌المللی تنها زمانی موجه است که سازوکارهای داخلی یا به پایان رسیده یا فاقد کارآمدی لازم باشند. قاعده کلی exhaustion of local remedies ایجاب می‌کند که شاکی، پیش از طرح دعوی در سطح بین‌المللی، تمامی راهکارهای داخلی «در دسترس، کافی و مؤثر» را طی کرده باشد. این قاعده نه صرفاً یک تشریفات شکلی، بلکه بازتاب دهنده احترام به نظم حقوقی داخلی و اصل عدم مداخله است. با این حال، حقوق بین‌الملل از همان ابتدا این شرط را مطلق ندانسته و آن را به کارآمدی واقعی راهکارهای



داخلی مشروط کرده است. بدین معنا، صرف وجود یک مسیر حقوقی در قوانین داخلی، الزام آور بودن توسل به آن را تضمین نمی کند (خاکزاد و همکاران، ۱۴۰۳).

مسئله اصلی در تفسیر این قاعده، تشخیص مرز میان «راهکار داخلی موجود» و «راهکار داخلی قابل اتکا» است. بسیاری از نظام های حقوقی، در ظاهر سازوکارهای متعددی برای اعتراض، تجدیدنظر یا شکایت پیش بینی کرده اند، اما این سازوکارها به گونه ای طراحی شده اند که یا دسترسی به آن ها با موانع جدی مواجه است، یا رسیدگی در آن ها به قدری طولانی و غیرشفاف است که عملاً امکان جبران نقض را از میان می برد. در چنین مواردی، اصرار بر طی این مسیرها، بیش از آنکه تضمین کننده عدالت باشد، به تأخیر یا انکار آن می انجامد. مفهوم «غیرمؤثر بودن» راهکارهای داخلی، در حقوق بین الملل ماهیتی کارکردمحور دارد و بر نتایج عملی تمرکز می کند. راهکار داخلی زمانی غیرمؤثر تلقی می شود که نتواند به طور معقولی به جبران نقض ادعایی بینجامد. برای مثال، اگر مرجع رسیدگی داخلی فاقد صلاحیت برای بررسی ماهوی شکایت باشد، یا اختیار لازم برای صدور رأی الزام آور نداشته باشد، توسل به آن فاقد ارزش عملی خواهد بود. در چنین وضعیتی، شرط exhaustion به عنوان مانعی برای دسترسی به عدالت بین المللی تلقی نمی شود (مبادری و همکاران، ۱۴۰۳).

یکی از معیارهای مهم در تشخیص غیرمؤثر بودن راهکارهای داخلی، استقلال و بی طرفی مرجع رسیدگی است. اگر مرجع داخلی، از حیث نهادی یا عملی، تحت نفوذ همان مقامی باشد که نقض حقوق به آن منتسب است، انتظار جبران مؤثر، انتظاری غیرواقع بینانه خواهد بود. نمونه های معاصر نشان می دهد که در برخی رسیدگی های خاص، مرجع تجدیدنظر در همان ساختار نهادی مرجع بدوی فعالیت می کند و این هم پوشانی، امکان بازبینی بی طرفانه را به شدت



تضعیف می‌کند. چنین سازوکارهایی، در تحلیل‌های بین‌المللی، غالباً به‌عنوان راهکارهای غیرمؤثر ارزیابی می‌شوند. دکترین حقوق بین‌الملل همچنین به طولانی شدن غیرمتعارف رسیدگی‌ها به‌عنوان نشانه‌ای از غیرمؤثر بودن راهکارهای داخلی توجه دارد. اگر فرآیند رسیدگی به‌گونه‌ای باشد که شاکی برای سال‌ها در انتظار نتیجه باقی بماند، بدون آنکه چشم‌انداز روشنی از جبران وجود داشته باشد، شرط توسل به راهکارهای داخلی موضوعیت خود را از دست می‌دهد. در این موارد، تأخیر ساختاری در رسیدگی، خود به‌عنوان شکلی از نقض حق دسترسی به عدالت تلقی می‌شود و استناد به قاعده exhaustion فاقد توجیه حقوقی خواهد بود (بصیر و همکاران، ۱۴۰۱).

استثنائات پذیرفته‌شده بر شرط توسل به راهکارهای داخلی، در رویه بین‌المللی به تدریج توسعه یافته‌اند. این استثنائات شامل مواردی است که راهکارهای داخلی اساساً وجود ندارند، به‌طور صوری پیش‌بینی شده‌اند، یا به دلیل شرایط خاص مانند خطر جدی برای امنیت شاکی یا فقدان استقلال مرجع رسیدگی قابل استفاده نیستند. برای مثال، در پرونده‌هایی که شاکی با تهدید، فشار یا مجازات‌های تبعی مواجه است، انتظار توسل به راهکارهای داخلی می‌تواند خود ناقض اصول دادرسی عادلانه تلقی شود. بر این مبنا، شرط توسل به راهکارهای داخلی در حقوق بین‌الملل، قاعده‌ای انعطاف‌پذیر و مبتنی بر ارزیابی موردی است، نه الزامی مطلق و بی‌قیدوشرط. تمرکز اصلی تحلیل‌های بین‌المللی بر این پرسش است که آیا راهکار داخلی، در شرایط مشخص پرونده، واقعاً قادر به جبران نقض ادعایی بوده است یا خیر. این رویکرد، امکان می‌دهد تا ادعاهای دولت‌ها درباره کفایت نظام داخلی‌شان با واقعیت‌های عملی سنجیده



شود و در مواردی که سازوکارهای داخلی غیر مؤثر یا صوری اند، مسئولیت بین‌المللی دولت بدون مانع exhaustion مورد بررسی قرار گیرد (عسگری، ۱۴۰۲).

۳- موارد استثناء

۳-۱- سازوکار تجدیدنظر غیر مؤثر و نقض تضمین‌های دادرسی عادلانه

سازوکار تجدیدنظر غیر مؤثر، یکی از ظریف‌ترین اما در عین حال جدی‌ترین اشکال نقض تضمین‌های دادرسی عادلانه به شمار می‌آید. در این وضعیت، برخلاف حذف صریح حق تجدیدنظر، دولت‌ها با حفظ ظاهر نهادی، مدعی رعایت الزامات دادرسی می‌شوند، حال آنکه فرآیند بازبینی از حیث ساختاری یا کارکردی فاقد ظرفیت اصلاح تصمیمات بدوی است. حقوق بین‌الملل با تمرکز بر آثار واقعی این سازوکارها، چنین وضعیتی را نه به عنوان نقص شکلی، بلکه به مثابه نقض ماهوی حق محاکمه منصفانه ارزیابی می‌کند. فقدان استقلال نهادی و سازمانی مرجع تجدیدنظر، یکی از اصلی‌ترین عوامل بی‌اثر شدن این سازوکار است. استقلال، صرفاً به معنای جدایی صوری از مرجع بدوی نیست، بلکه مستلزم عدم وابستگی اداری، سلسله‌مراتبی و کارکردی است. در مواردی که مرجع تجدیدنظر در همان ساختار نهادی مرجع بدوی مستقر است یا اعضای آن تحت نظام انتصابی و نظارتی مشترک فعالیت می‌کنند، امکان اعمال نظارت واقعی به شدت تضعیف می‌شود. چنین ترتیبی، خطر همسان‌سازی تصمیمات و تکرار استدلال‌های مرجع بدوی را افزایش می‌دهد (پیری، ۱۴۰۴).

نمونه‌های معاصر نشان می‌دهد که در برخی رسیدگی‌های ویژه، مرجع تجدیدنظر از حیث سازمانی تابع همان نهادی است که سیاست‌گذاری کلان رسیدگی را بر عهده دارد. در این



وضعیت، حتی اگر امکان اعتراض به رأی وجود داشته باشد، انتظار اصلاح بنیادین تصمیمات پیشین، انتظاری غیرواقع‌بینانه است. این هم‌پوشانی نهادی، تجدیدنظر را از یک ابزار نظارتی مستقل به مرحله‌ای تشریفاتی در فرآیند رسیدگی تقلیل می‌دهد و فلسفه وجودی آن را مخدوش می‌سازد. نقض اصول بی‌طرفی، علنی بودن و حق دفاع، پیامد مستقیم سازوکارهای تجدیدنظر غیرمؤثر است. بی‌طرفی مرجع رسیدگی زمانی مخدوش می‌شود که قاضی یا هیئت رسیدگی‌کننده، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، در معرض فشارهای نهادی یا انتظارات سازمانی قرار گیرد. در چنین شرایطی، حتی بدون مداخله آشکار، سوگیری ساختاری می‌تواند بر نتیجه رسیدگی اثر بگذارد. این مسئله، به‌ویژه در پرونده‌هایی که حساسیت سیاسی یا اقتصادی دارند، نمود بیشتری می‌یابد (مولائی، ۱۴۰۳).

اصل علنی بودن رسیدگی در مرحله تجدیدنظر نیز، یکی از تضمین‌هایی است که در سازوکارهای غیرمؤثر غالباً تضعیف یا حذف می‌شود. محدود کردن علنی بودن با توجیهاتی نظیر تسریع رسیدگی یا ملاحظات خاص، شفافیت فرآیند را کاهش داده و امکان نظارت عمومی بر عملکرد مرجع تجدیدنظر را از میان می‌برد. در نتیجه، تجدیدنظر از یک فرآیند پاسخ‌گو به فرآیندی بسته و غیرقابل ارزیابی بدل می‌شود؛ وضعیتی که با استانداردهای دادرسی عادلانه ناسازگار است. حق دفاع، به‌عنوان یکی از ارکان محاکمه منصفانه، در مرحله تجدیدنظر غیرمؤثر نیز به‌طور جدی محدود می‌شود. برای مثال، محدودسازی امکان ارائه دلایل جدید، استماع ناقص دفاعیات یا عدم دسترسی مؤثر به پرونده، می‌تواند تجدیدنظر را به بازخوانی شکلی رأی بدوی تقلیل دهد. در چنین شرایطی، طرف دعوی عملاً از فرصت واقعی برای تأثیرگذاری بر نتیجه رسیدگی محروم می‌شود و حق دفاع، ماهیتی صوری می‌یابد. رابطه



میان تجدیدنظر غیر مؤثر و نقض حق محاکمه منصفانه، رابطه‌ای مستقیم و ساختاری است. حقوق بین‌الملل، حق محاکمه منصفانه را به عنوان مجموعه‌ای یکپارچه از تضمین‌ها در نظر می‌گیرد که تجدیدنظر مؤثر، یکی از اجزای کلیدی آن است. هرگاه این جزء، به دلیل نقص‌های نهادی یا آیینی، از کارکرد خود بازماند، کل سازه دادرسی عادلانه دچار اختلال می‌شود. در این معنا، تجدیدنظر غیر مؤثر نه یک نقص فرعی، بلکه نشانه‌ای از ناکارآمدی کلی نظام رسیدگی است. تحلیل تجدیدنظر غیر مؤثر در حقوق بین‌الملل، تحلیلی مبتنی بر پیامدهاست، نه ظواهر. آنچه اهمیت دارد، این است که آیا سازوکار بازبینی قادر بوده است به طور واقعی از نقض حقوق جلوگیری یا آن را جبران کند یا خیر. اگر پاسخ منفی باشد، حتی پیش‌بینی چندلایه‌ای از مراجع تجدیدنظر نیز نمی‌تواند دولت را از مسئولیت بین‌المللی ناشی از نقض حق محاکمه منصفانه مصون دارد (نفر و قرایی، ۱۴۰۴).

۳-۲- کنار گذاشتن استثنائی سازوکارهای تجدیدنظر: تحلیل حقوقی

برخلاف وضعیت‌هایی که تجدیدنظر به طور ساختاری غیر مؤثر طراحی می‌شود، در اینجا دولت‌ها به صورت آگاهانه و معمولاً موقت، حق یا فرآیند تجدیدنظر را تعلیق یا حذف می‌کنند. این اقدام اغلب با استناد به شرایط خاصی چون بحران‌های امنیتی، وضعیت‌های فوق‌العاده یا ضرورت‌های فوری حکمرانی توجیه می‌شود؛ اما همین توجیهات، زمینه‌ساز پرسش‌های جدی درباره مشروعیت حقوقی و پیامدهای بین‌المللی چنین محدودسازی‌هایی است. مفهوم تعلیق یا حذف تجدیدنظر در شرایط خاص، ناظر بر وضعیتی است که در آن دولت، به طور استثنائی، برخی تضمین‌های آیینی را برای رسیدگی سریع‌تر یا کنترل مؤثرتر وضعیت‌های بحرانی کنار می‌گذارد. این تعلیق ممکن است به صورت حذف کامل مرحله



تجدیدنظر یا محدودسازی شدید دامنه آن تحقق یابد. برای مثال، در برخی رسیدگی‌های ویژه مرتبط با جرایم اقتصادی کلان یا تهدیدات امنیتی، امکان بازبینی مؤثر آراء بدوی به‌طور موقت کنار گذاشته شده است، به‌گونه‌ای که تصمیمات صادره عملاً قطعی تلقی می‌شوند. چنین وضعیتی، هرچند از منظر داخلی ممکن است موجه جلوه کند، اما از دیدگاه حقوق بین‌الملل نیازمند ارزیابی دقیق است. حقوق بین‌الملل اصل امکان تعلیق برخی حقوق آیینی را به‌طور مطلق نفی نکرده است، اما آن را به شرایطی سخت‌گیرانه مقید می‌داند. نخست آنکه تعلیق باید استثنائی، موقتی و مبتنی بر ضرورت واقعی باشد، نه ابزاری برای دور زدن تضمین‌های بنیادین دادرسی. دوم آنکه حتی در شرایط خاص، هسته اصلی حق دادرسی عادلانه نباید مخدوش شود. در این چارچوب، حذف کامل تجدیدنظر، به‌ویژه در پرونده‌هایی با پیامدهای سنگین برای افراد، به‌سختی قابل توجیه تلقی می‌شود و غالباً در تعارض با تعهدات بین‌المللی دولت قرار می‌گیرد. ارزیابی مشروعیت استثنائات از منظر حقوق بین‌الملل، مستلزم توجه به معیار تناسب است. دولت‌ها باید نشان دهند که محدودسازی تجدیدنظر، تنها راه معقول و ضروری برای تحقق هدف مشروع مورد نظر بوده و هیچ گزینه کم‌محدودکننده‌تری در دسترس نبوده است. برای مثال، تسریع رسیدگی می‌تواند از طریق بهبود سازوکارهای اداری یا افزایش ظرفیت قضایی دنبال شود، بدون آنکه حق تجدیدنظر به‌طور کامل کنار گذاشته شود. نادیده گرفتن این گزینه‌ها، مشروعیت استثنا را زیر سؤال می‌برد و آن را به اقدامی خودسرانه نزدیک می‌کند (رضوی اصل، ۱۴۰۴).

برخی دولت‌ها، با تمدید مکرر وضعیت‌های استثنائی، محدودسازی تجدیدنظر را از یک اقدام موقت به رویه‌ای پایدار تبدیل کرده‌اند. این تحول، ماهیت استثنائی تعلیق را از میان می‌برد و



آن را به بخشی از ساختار عادی دادرسی بدل می‌سازد. از منظر حقوق بین‌الملل، چنین رویه‌ای به منزله نقض مستمر تعهدات دادرسی عادلانه تلقی می‌شود و می‌تواند مبنای مسئولیت بین‌المللی دولت را فراهم آورد، حتی اگر هر تمدید به طور جداگانه با توجیهات قانونی داخلی همراه باشد. حدود و ثغور اختیارات دولت‌ها در محدودسازی دادرسی، به‌ویژه در زمینه تجدیدنظر، با اصل حاکمیت قانون پیوندی مستقیم دارد. حاکمیت قانون اقتضا می‌کند که حتی در شرایط خاص، اعمال قدرت عمومی تحت نظارت و کنترل حقوقی باقی بماند. حذف تجدیدنظر، در واقع حذف یکی از ابزارهای اصلی این نظارت است. به همین دلیل، حقوق بین‌الملل نسبت به چنین اقداماتی حساسیت ویژه‌ای نشان می‌دهد و آن‌ها را تنها در صورتی قابل قبول می‌داند که با تضمین‌های جبرانی دیگر همراه باشند. در بسیاری از موارد، دولت‌ها برای توجیه حذف یا تعلیق تجدیدنظر، به ضرورت مقابله سریع با تهدیدات فوری استناد می‌کنند. با این حال، تحلیل‌های بین‌المللی نشان می‌دهد که سرعت رسیدگی، لزوماً با حذف تجدیدنظر هم‌پسته نیست. در مقابل، حذف این مرحله می‌تواند به افزایش خطاهای قضایی و کاهش مشروعیت تصمیمات منجر شود. از این منظر، کنار گذاشتن تجدیدنظر نه تنها تضمین دادرسی عادلانه را تضعیف می‌کند، بلکه در بلندمدت کارآمدی نظام قضایی را نیز زیر سؤال می‌برد. بدین ترتیب، کنار گذاشتن استثنائی سازوکارهای تجدیدنظر، تنها زمانی با حقوق بین‌الملل سازگار تلقی می‌شود که در چارچوبی محدود، موقت و مبتنی بر ضرورت اثبات‌شده اعمال گردد و هسته اصلی حق محاکمه منصفانه را مخدوش نسازد. هرگونه گسترش یا تثبیت این استثناء، به‌ویژه در قالب سازوکارهای دائمی یا نیمه‌دائمی، مرزهای اختیارات دولت را نقض کرده و زمینه‌ساز مسئولیت بین‌المللی خواهد بود، حتی اگر این اقدامات در قالب قوانین داخلی یا تصمیمات رسمی توجیه شده باشند (خورشیدی اظهر، ۱۴۰۴).



۳-۳- اطلاع دادرسی غیرمتعارف

اطاله دادرسی غیرمتعارف یکی از مهم‌ترین مصادیق تضعیف قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی در حقوق بین‌الملل عمومی است که به طور مستقیم بر قابلیت استناد به مسئولیت بین‌المللی دولت تأثیر می‌گذارد. این مفهوم ناظر بر وضعیتی است که در آن، رسیدگی قضایی داخلی به گونه‌ای طولانی و فرسایشی می‌شود که عملاً هدف جبرانی سازوکارهای داخلی را خنثی می‌سازد. در چنین شرایطی، الزام فرد متضرر به ادامه پیگیری دعوا در نظام داخلی، نه تنها فاقد توجیه حقوقی است، بلکه می‌تواند به نقض مضاعف حق دسترسی مؤثر به عدالت منجر شود. اطلاع دادرسی غیرمتعارف صرفاً به طولانی‌بودن مدت رسیدگی محدود نمی‌شود، بلکه کیفیت و کارآمدی فرآیند دادرسی را نیز در بر می‌گیرد. مراجع بین‌المللی در ارزیابی این امر، به عواملی چون پیچیدگی پرونده، رفتار مقامات قضایی، و میزان همکاری نهادهای دولتی توجه می‌کنند. برای مثال، در پرونده *Akdivar v. Turkey*، دیوان اروپایی حقوق بشر با در نظر گرفتن شرایط امنیتی و رویه عملی دادگاه‌ها، به این نتیجه رسید که انتظار برای طی کامل مراحل داخلی می‌تواند به تأخیر غیرقابل قبول در احقاق حق منجر شود.

اطاله دادرسی زمانی به سطح «غیرمتعارف» می‌رسد که فاصله زمانی میان طرح دعوا و صدور تصمیم نهایی، فراتر از معیارهای معقول و متعارف در نظام حقوقی مربوطه باشد. برای نمونه، در برخی پرونده‌های حقوق بشری، رسیدگی داخلی بیش از یک دهه به طول انجامیده است، بی‌آنکه تصمیم قطعی یا مؤثری صادر شود. دیوان‌های بین‌المللی در چنین مواردی تصریح کرده‌اند که این میزان تأخیر، خود نشانه‌ای از بی‌اثر بودن طرق جبرانی داخلی است و توسل به آن‌ها نمی‌تواند شرط لازم برای طرح دعوای بین‌المللی باقی بماند. در رویه دیوان بین‌المللی



حقوق بشر آمریکا، اطلاع دادرسی غیرمتعارف به عنوان عاملی مستقل در کنار بی اثر بودن طرق جبرانی شناسایی شده است. در قضیه Velásquez Rodríguez v. Honduras، دیوان اعلام کرد که تأخیرهای طولانی و فقدان پیشرفت معنادار در رسیدگی داخلی، عملاً شاکیان را از دستیابی به جبران مؤثر محروم کرده است. این رویکرد نشان می‌دهد که حتی وجود سازوکارهای رسمی دادرسی، در صورت همراهی با تأخیرهای غیرموجه، نمی‌تواند مانع تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت شود.

اطلاع دادرسی غیرمتعارف همچنین می‌تواند به طور غیرمستقیم به نقض تعهدات ماهوی دولت بینجامد. زمانی که رسیدگی داخلی به طور مستمر به تعویق می‌افتد، آثار نقض اولیه تشدید شده و خسارات وارده به فرد متضرر افزایش می‌یابد. برای مثال، در دعاوی مربوط به مصادره اموال یا محدودیت‌های شدید اقتصادی، تأخیر طولانی در صدور رأی داخلی می‌تواند موجب از بین رفتن کامل ارزش اقتصادی حق مورد ادعا شود؛ وضعیتی که مراجع بین‌المللی آن را مغایر با اصل جبران مؤثر تلقی کرده‌اند. در داوری‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی نیز اطلاع دادرسی داخلی به عنوان نشانه‌ای از ناکارآمدی سازوکارهای داخلی مورد توجه قرار گرفته است. در برخی پرونده‌ها، هیئت‌های داوری با بررسی سوابق رسیدگی داخلی، به این نتیجه رسیده‌اند که تأخیرهای چندساله در رسیدگی قضایی، سرمایه‌گذار را از دسترسی به راهکار جبرانی واقعی محروم کرده است. در این موارد، الزام به ادامه پیگیری دعوا در نظام داخلی کنار گذاشته شده و صلاحیت مرجع بین‌المللی احراز شده است.

تحلیل رویه بین‌المللی نشان می‌دهد که اطلاع دادرسی غیرمتعارف همواره در چارچوب ارزیابی موردی و مبتنی بر شواهد عینی بررسی می‌شود. مراجع بین‌المللی، علاوه بر مدت زمان



رسیدگی، به الگوی رفتاری نهادهای داخلی نیز توجه می‌کنند؛ از جمله تعویق‌های مکرر، فقدان تصمیم‌گیری مؤثر، یا انتقال مداوم پرونده میان مراجع مختلف. این عناصر در کنار یکدیگر می‌توانند نشان‌دهنده آن باشند که سازوکار داخلی، به‌رغم ظاهر قانونی، عملاً قادر به ایفای نقش جبرانی خود نیست. اطاله دادرسی غیرمتعارف به‌عنوان یکی از مصادیق بارز فروکاستن کارکرد قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی، جایگاه ویژه‌ای در حقوق بین‌الملل عمومی یافته است. مثال‌های رویه‌ای نشان می‌دهند که هرگاه تأخیرهای غیرموجه و طولانی در رسیدگی داخلی مشاهده شود، حقوق بین‌الملل این وضعیت را معادل فقدان جبران مؤثر تلقی کرده و اجازه می‌دهد دعوا بدون انتظار برای پایان فرآیند داخلی در سطح بین‌المللی مورد رسیدگی قرار گیرد.

۳-۴- عدم استقلال یا بی‌طرفی نهادهای داخلی

استقلال و بی‌طرفی نهادهای رسیدگی‌کننده داخلی، از پیش‌شرط‌های اساسی کارآمدی طرق جبرانی در حقوق بین‌الملل عمومی به‌شمار می‌آید. هرگاه نهادهای قضایی یا شبه‌قضایی داخلی نتوانند به‌صورت مستقل از قوای سیاسی یا اجرایی عمل کنند، یا بی‌طرفی آن‌ها در رسیدگی به دعاوی علیه دولت محل تردید جدی باشد، توسل به چنین سازوکارهایی فاقد توجیه حقوقی خواهد بود. در این وضعیت، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی نه تنها کارکرد حمایتی خود را از دست می‌دهد، بلکه می‌تواند به ابزاری برای مصون‌سازی دولت از پاسخگویی بین‌المللی تبدیل شود. در رویه بین‌المللی، استقلال نهادی صرفاً به معنای پیش‌بینی قانونی تفکیک قوا نیست، بلکه ناظر بر توان عملی نهاد رسیدگی‌کننده برای اتخاذ تصمیمی آزادانه و بدون فشار بیرونی است. برای مثال، در پرونده Findlay v. United Kingdom نزد دیوان اروپایی



حقوق بشر، دیوان با بررسی ساختار دادگاه نظامی، به این نتیجه رسید که وابستگی سازمانی قضات به سلسله مراتب نظامی، استقلال و بی طرفی لازم را مخدوش می کند. این رأی نشان داد که حتی در نظام های حقوقی تثبیت شده، ساختار نهادی می تواند به گونه ای باشد که طرق جبرانی داخلی را از حیث عملی بی اعتبار سازد.

عدم بی طرفی نهادهای داخلی غالباً در پرونده هایی آشکار می شود که موضوع دعوا مستقیماً به منافع دولت یا مقامات عالی آن مربوط است. برای نمونه، در قضیه Oleksandr Volkov v. Ukraine، دیوان اروپایی حقوق بشر دریافت که فرآیند رسیدگی به برکناری یک قاضی، تحت تأثیر مستقیم نهادهای سیاسی قرار داشته است. دیوان نتیجه گرفت که چنین ساختاری امکان رسیدگی بی طرفانه را سلب می کند و بنابراین، انتظار توسل مؤثر به سازوکارهای داخلی در این شرایط غیرواقع بینانه است. در نظام حقوق بشر بین المللی آمریکا نیز نمونه های روشنی از تأثیر فقدان استقلال قضایی بر کنار گذاشتن قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی مشاهده می شود. در پرونده López Lone et al. v. Honduras، دیوان بین المللی حقوق بشر آمریکا تأکید کرد که اعمال فشار سیاسی بر قضات و تهدید به برکناری، فضای رسیدگی مستقل را از بین می برد. در چنین شرایطی، دیوان اعلام کرد که سازوکارهای داخلی، حتی اگر از نظر شکلی در دسترس باشند، از حیث عملی نمی توانند جبران مؤثر فراهم کنند.

عدم استقلال یا بی طرفی نهادهای داخلی می تواند به صورت غیرمستقیم نیز بروز یابد؛ به ویژه زمانی که نهاد رسیدگی کننده فاقد صلاحیت واقعی برای صدور تصمیم الزام آور علیه دولت است. برای مثال، در برخی پرونده های بررسی شده در چارچوب کمیته های حقوق بشری،



مشخص شده است که نهادهای شبه قضایی داخلی صرفاً نقش مشورتی دارند و تصمیم‌های آنها برای مقامات اجرایی الزام‌آور نیست. مراجع بین‌المللی در این موارد، چنین سازوکارهایی را ناکافی دانسته و الزام به توسل به آنها را مردود اعلام کرده‌اند. در حوزه داوری‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی نیز فقدان استقلال قضایی داخلی به‌عنوان عاملی تعیین‌کننده مطرح شده است. در برخی پرونده‌ها، سرمایه‌گذاران توانسته‌اند نشان دهند که دادگاه‌های داخلی به‌طور ساختاری یا عملی تحت نفوذ دولت میزبان قرار دارند، به‌ویژه در دعاوی مرتبط با قراردادهای دولتی یا سیاست‌های عمومی حساس. هیئت‌های داوری در این موارد، با استناد به نبود تضمین‌های استقلال و بی‌طرفی، استدلال دولت مبنی بر لزوم طی طرق جبرانی داخلی را رد کرده‌اند.

آنچه در تحلیل رویه بین‌المللی اهمیت دارد، این است که تشخیص عدم استقلال یا بی‌طرفی نهادهای داخلی مبتنی بر شواهد عینی و شرایط خاص هر پرونده صورت می‌گیرد. عواملی نظیر نحوه انتصاب قضات، امنیت شغلی آنها، نقش نهادهای سیاسی در فرآیند رسیدگی، و سابقه تصمیم‌های مشابه در پرونده‌های علیه دولت، همگی در این ارزیابی مؤثرند. بدین ترتیب، مراجع بین‌المللی از رویکردی فراتر از بررسی صوری قوانین داخلی استفاده می‌کنند و بر واقعیت عملی نظام قضایی تمرکز دارند. مثال‌های جدید رویه‌ای نشان می‌دهند که هرگاه عدم استقلال یا بی‌طرفی نهادهای داخلی به‌طور معنادار احراز شود، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی کارکرد خود را از دست می‌دهد و مسیر اعمال مسئولیت بین‌المللی دولت هموار می‌شود. در چنین شرایطی، حقوق بین‌الملل عمومی ترجیح می‌دهد به‌جای اصرار بر طی



مسیرهای داخلی ناکارآمد، امکان دسترسی مستقیم به سازوکارهای بین‌المللی را فراهم کند تا اصل پاسخگویی دولت و حمایت مؤثر از حقوق نقض شده تضمین شود.

۳-۵- عدم دسترسی مؤثر به سازوکارهای داخلی

عدم دسترسی مؤثر به سازوکارهای داخلی، یکی از مصادیق مستقل و مهم تضعیف قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی در حقوق بین‌الملل عمومی است. این مفهوم ناظر بر وضعیتی است که در آن، هرچند مسیرهای حقوقی داخلی به‌طور رسمی وجود دارند، اما اشخاص متضرر به دلایل حقوقی، اقتصادی، جغرافیایی یا نهادی قادر به استفاده واقعی از آن‌ها نیستند. در چنین شرایطی، الزام به طی این مسیرها با فلسفه حمایت از حق دسترسی به عدالت ناسازگار بوده و نمی‌تواند مانعی مشروع برای طرح دعوای بین‌المللی تلقی شود. رویه دیوان اروپایی حقوق بشر نشان می‌دهد که «دسترسی مؤثر» مفهومی فراتر از امکان نظری مراجعه به دادگاه است. در پرونده *Goldier v. United Kingdom*، دیوان تصریح کرد که حق دسترسی به دادگاه یکی از عناصر ذاتی دادرسی منصفانه است و محروم کردن عملی فرد از امکان طرح دعوا، حتی بدون منع صریح قانونی، می‌تواند ناقض تعهدات بین‌المللی دولت باشد. این رأی مبنایی برای این برداشت فراهم کرد که طرق جبرانی داخلی تنها زمانی معتبرند که دسترسی واقعی و عملی به آن‌ها تضمین شده باشد.

موانع اقتصادی یکی از شایع‌ترین اشکال عدم دسترسی مؤثر به سازوکارهای داخلی است. در پرونده *Kreuz v. Poland*، دیوان اروپایی حقوق بشر هزینه‌های دادرسی بسیار بالا را مانعی جدی برای دسترسی عملی شاکی به دادگاه دانست. دیوان تأکید کرد که زمانی که هزینه‌ها به گونه‌ای تعیین شوند که فرد عملاً از پیگیری دعوا بازماند، مسیر داخلی کارکرد



جبرانی خود را از دست می‌دهد. این تحلیل نشان می‌دهد که حتی وجود دادگاه مستقل، در صورت تحمیل هزینه‌های غیرقابل تحمل، نمی‌تواند شرط توسل به طرق داخلی را توجیه کند. عدم دسترسی مؤثر می‌تواند ناشی از فقدان حمایت حقوقی یا وکالت نیز باشد. در پرونده *Airey v. Ireland*، دیوان اروپایی حقوق بشر اعلام کرد که پیچیدگی فرآیند دادرسی مدنی و نبود امکان دسترسی به کمک حقوقی، موجب شده است که شاکی عملاً نتواند دعوای خود را در دادگاه داخلی مطرح کند. دیوان نتیجه گرفت که دسترسی صرفاً نظری به دادگاه کفایت نمی‌کند و دولت‌ها مکلف‌اند شرایطی فراهم کنند که استفاده واقعی از سازوکارهای داخلی امکان‌پذیر باشد.

در زمینه حقوق پناهندگان و مهاجران، عدم دسترسی مؤثر به سازوکارهای داخلی ابعاد پیچیده‌تری به خود می‌گیرد. در پرونده *M.S.S. v. Belgium and Greece*، دیوان اروپایی حقوق بشر با بررسی شرایط رسیدگی به درخواست‌های پناهندگی، به این نتیجه رسید که موانع اداری، فقدان اطلاعات حقوقی و شرایط زیستی نامناسب، عملاً دسترسی متقاضیان به طرق جبرانی داخلی را غیرممکن ساخته است. در این پرونده، دیوان الزام به توسل به سازوکارهای داخلی را غیرواقع‌بینانه و فاقد اثر حقوقی دانست. در نظام حقوق بین‌الملل بشر نیز کمیته حقوق بشر سازمان ملل، در تفسیر ماده ۲ میثاق حقوق مدنی و سیاسی، تأکید کرده است که طرق جبرانی داخلی باید «در دسترس، مؤثر و قابل اجرا» باشند. در برخی پرونده‌ها، کمیته به این نتیجه رسیده است که ترس معقول از تعقیب، تهدید یا انتقام‌جویی، می‌تواند دسترسی عملی افراد به نهادهای داخلی را سلب کند. در چنین شرایطی، عدم مراجعه به مراجع داخلی نمی‌تواند به زیان شاکی تفسیر شود.



در داوری‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی نیز، عدم دسترسی مؤثر به سازوکارهای داخلی به‌عنوان عاملی برای کنار گذاشتن الزام به توسل به آن‌ها مطرح شده است. در برخی پرونده‌ها، سرمایه‌گذاران نشان داده‌اند که موانع اداری، تغییرات مکرر صلاحیت مراجع، یا عدم اجرای آرای داخلی، استفاده از دادگاه‌های داخلی را بی‌ثمر کرده است. هیئت‌های داوری در این موارد، با تمرکز بر واقعیت عملی دسترسی، استدلال دولت‌ها مبنی بر کفایت طرق داخلی را رد کرده‌اند. در مجموع، مثال‌های رویه‌ای جدید نشان می‌دهند که عدم دسترسی مؤثر به سازوکارهای داخلی، مرز روشنی میان وجود صوری و کارکرد واقعی طرق جبرانی ترسیم می‌کند. هرگاه موانع عملی، اقتصادی، نهادی یا امنیتی به گونه‌ای باشد که فرد متضرر نتواند به‌طور معقول از مسیرهای داخلی استفاده کند، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی قابلیت اعمال خود را از دست می‌دهد و حقوق بین‌الملل عمومی، برای تضمین پاسخگویی دولت و حمایت مؤثر از حقوق نقض‌شده، مسیر رسیدگی بین‌المللی را مشروع و موجه تلقی می‌کند.

۳-۶- ملاک‌های تشخیص استثناء

تشخیص استثناء از قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی در حقوق بین‌الملل عمومی مبتنی بر مجموعه‌ای از ملاک‌های ماهوی و عینی است که هدف آن‌ها تمایز میان وجود صوری سازوکارهای داخلی و کارکرد واقعی آن‌هاست. مراجع بین‌المللی در این فرآیند، به‌جای اتکا به قواعد شکلی یا پیش‌بینی‌های قانونی، به ارزیابی اثرگذاری عملی طرق جبرانی می‌پردازند. این رویکرد، از آن جهت اهمیت دارد که قاعده مزبور ماهیتی ابزارمند دارد و کارایی آن باید در نسبت با هدف نهایی — یعنی جبران مؤثر نقض — سنجیده شود. نخستین ملاک تشخیصی، «اثرگذاری واقعی» طریق جبرانی است؛ بدین معنا که سازوکار داخلی باید قادر باشد نقض



ادعایی را متوقف کرده، مسئولیت را احراز و جبران مناسب فراهم کند. برای مثال، در پرونده‌هایی که دادگاه‌های داخلی صرفاً صلاحیت اعلامی دارند و امکان صدور دستور جبران یا توقف رفتار ناقض را ندارند، مراجع بین‌المللی این مسیرها را ناکافی دانسته‌اند. در چنین مواردی، حتی طی کامل مراحل داخلی نیز نمی‌تواند مانع اعمال استثناء شود، زیرا نتیجه محتمل از پیش فاقد ارزش جبرانی است. ملاک دوم، «دسترس‌پذیری عملی» طریق جبرانی است که ناظر بر امکان واقعی استفاده اشخاص از سازوکارهای داخلی بدون موانع غیرمعارف است. نمونه‌های رویه‌ای نشان می‌دهند که هزینه‌های گزاف دادرسی، تشریفات پیچیده، یا الزامات زمانی غیرمنعطف می‌توانند دسترسی مؤثر را سلب کنند. برای مثال، زمانی که هزینه ثبت دعوا یا تضمین‌های مالی به گونه‌ای تعیین می‌شود که فرد متضرر عملاً از پیگیری دعوا منصرف گردد، مرجع بین‌المللی چنین مسیری را از شمول قاعده خارج می‌داند. سومین ملاک، «معقول بودن مدت رسیدگی» است که در قالب ارزیابی اطاله دادرسی غیرمعارف اعمال می‌شود. مراجع بین‌المللی مدت زمان رسیدگی را نه به صورت انتزاعی، بلکه در پرتو پیچیدگی پرونده، رفتار مقامات و پیامدهای تأخیر برای شاکی می‌سنجند. برای مثال، در دعاوی مربوط به حقوق اقتصادی یا مصادره اموال، تأخیرهای چندساله می‌تواند به از بین رفتن موضوع حق بینجامد؛ وضعیتی که استثناء را موجه می‌سازد، حتی اگر رسیدگی داخلی نهایتاً به صدور رأی منتهی شود.

چهارمین ملاک، «استقلال و بی‌طرفی نهاد رسیدگی‌کننده» است. اگر ساختار نهادی یا رویه عملی نشان دهد که مرجع داخلی در رسیدگی به دعاوی علیه دولت از استقلال کافی برخوردار نیست، قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی کنار گذاشته می‌شود. برای مثال، در



پرونده‌هایی که انتصاب قضات یا امنیت شغلی آنان به تصمیمات نهادهای سیاسی وابسته بوده و سابقه رسیدگی منصفانه در دعاوی مشابه وجود ندارد، مراجع بین‌المللی استثناء را اعمال کرده‌اند. پنجمین ملاک، «قابلیت اجرای تصمیمات داخلی» است. حتی اگر مرجع داخلی رأیی به نفع شاکی صادر کند، اما اجرای آن در عمل با موانع ساختاری یا مقاومت نهادهای اجرایی مواجه باشد، طریق جبرانی مؤثر تلقی نمی‌شود. نمونه‌های رویه‌ای متعددی وجود دارد که در آن‌ها عدم اجرای مستمر آرای داخلی، به عنوان دلیل مستقل برای اعمال استثناء پذیرفته شده است؛ زیرا جبران صرفاً نظری، هدف قاعده را محقق نمی‌کند. ششمین ملاک، «وجود خطر معقول برای شاکی» در صورت توسل به طرق داخلی است. مراجع بین‌المللی در مواردی که شاکی با تهدید، ارباب یا خطر انتقام‌جویی مواجه بوده، عدم مراجعه به مراجع داخلی را موجه دانسته‌اند. برای مثال، در پرونده‌های مرتبط با نقض‌های شدید حقوق بشری یا فساد سازمان‌یافته، اثبات خطر واقعی می‌تواند به تنهایی برای اعمال استثناء کفایت کند، حتی اگر سازوکارهای داخلی به طور رسمی در دسترس باشند. ملاک هفتم که ماهیتی ترکیبی دارد، «ارزیابی کلی کارآمدی نظام داخلی در پرتو شرایط پرونده» است. مراجع بین‌المللی با کنار هم گذاشتن شواهد مربوط به اثرگذاری، دسترس‌پذیری، استقلال، مدت رسیدگی و قابلیت اجرا، به یک جمع‌بندی موردی می‌رسند. مثال‌های جدید رویه‌ای نشان می‌دهند که استثناء زمانی اعمال می‌شود که مجموعه عوامل، به صورت هم‌افزا، ناکارآمدی عملی طرق جبرانی را اثبات کند.



۴- محدودیت‌ها و بی‌اعتباری عملی

تمایز میان وجود صوری سازوکارهای جبرانی و کارآمدی واقعی آن‌ها نقطه عزیمت تحلیل بی‌اعتباری عملی در حقوق بین‌الملل عمومی است. بسیاری از نظام‌های حقوقی داخلی مجموعه‌ای کامل از مراجع رسیدگی، آیین‌های شکایت و مراحل تجدیدنظر را پیش‌بینی کرده‌اند، اما تجربه عملی نشان می‌دهد که صرفِ پیش‌بینی نهادی، تضمین‌کننده تحقق جبران مؤثر نیست. در مواردی که این سازوکارها تنها نقش تشریفاتی دارند یا به گونه‌ای طراحی شده‌اند که نتیجه‌ای جز تأخیر یا رد پیش‌بینی‌پذیر شکایت به بار نمی‌آورند، وجود صوری آن‌ها نمی‌تواند مانع اعمال استثناء بر قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی شود. کارآمدی واقعی سازوکارهای داخلی زمانی احراز می‌شود که آن‌ها بتوانند به‌طور ملموس نقض را متوقف کنند، مسئولیت را احراز نمایند و جبران مناسب ارائه دهند. برای مثال، در برخی دعاوی حقوق بشری، دادگاه‌های داخلی اختیار بررسی ماهوی نقض را دارند اما فاقد صلاحیت صدور دستور جبران یا الزام نهادهای اجرایی به تغییر رفتارند. در چنین وضعیتی، هرچند مسیر شکایت وجود دارد، اما نتیجه محتمل از پیش ناکافی است و این عدم تناسب میان ابزار و هدف، بی‌اعتباری عملی سازوکار را آشکار می‌سازد.

بررسی ساختارهای حقوقی ناکارآمد نشان می‌دهد که نقص‌ها غالباً ریشه نهادی دارند. ساختارهای چندلایه و پیچیده‌ای که صلاحیت‌ها را میان نهادهای مختلف پراکنده می‌کنند، می‌توانند رسیدگی را به چرخه‌ای بی‌پایان از ارجاع‌ها و اعاده‌ها بدل سازند. نمونه‌های رویه‌ای جدید نشان می‌دهند که وقتی شاکی ناچار است میان نهادهای اداری، قضایی و شبه‌قضایی در رفت‌وآمد باشد، بدون آنکه هیچ‌یک مسئولیت نهایی جبران را بپذیرد، نظام حقوقی داخلی



عملاً از ایفای نقش جبرانی بازمی ماند. نقش شرایط سیاسی در تضعیف کارآمدی سازوکارهای داخلی به ویژه در پرونده هایی برجسته است که موضوع دعوا مستقیماً با سیاست های کلان دولت یا منافع مقامات عالی مرتبط است. در چنین مواردی، حتی وجود دادگاه های مستقل در سطح قانونی نیز لزوماً به رسیدگی بی طرفانه منتهی نمی شود. برای مثال، در برخی دعاوی مرتبط با اعتراضات گسترده یا محدودیت های امنیتی، مراجع داخلی به طور نظام مند از ورود ماهوی به ادعاها اجتناب کرده اند؛ رفتاری که در رویه بین المللی به عنوان نشانه ای از بی اعتباری عملی طرق جبرانی تلقی شده است.

شرایط قضایی و کیفیت عملکرد دستگاه عدالت نیز عامل تعیین کننده ای در ارزیابی بی اعتباری عملی سازوکارهاست. کمبود منابع، تراکم شدید پرونده ها و فقدان تخصص قضات می تواند رسیدگی را به فرآیندی فرسایشی و غیرمؤثر بدل کند. برای مثال، در دعاوی پیچیده اقتصادی یا زیست محیطی، دادگاه هایی که فاقد تخصص لازم اند، غالباً تصمیم هایی کلی و غیرقابل اجرا صادر می کنند؛ وضعیتی که از منظر حقوق بین الملل، جبران مؤثر محسوب نمی شود. ابعاد امنیتی نیز می تواند دسترسی و کارآمدی سازوکارهای داخلی را به شدت محدود کنند. در مناطق درگیر منازعه یا وضعیت های اضطراری، مراجعه به دادگاه ها ممکن است با خطرات واقعی برای شاکیان یا نمایندگان حقوقی آنان همراه باشد. مثال های جدید نشان می دهند که در چنین شرایطی، حتی اگر دادگاه ها به طور رسمی فعال باشند، فضای تهدید و ارباب، استفاده مؤثر از آن ها را ناممکن می سازد. مراجع بین المللی این وضعیت را معادل فقدان جبران مؤثر تلقی کرده اند.



مفهوم Denial of Justice در این چارچوب نقش محوری دارد و پلی میان بی‌اعتباری عملی سازوکارهای داخلی و مسئولیت بین‌المللی دولت ایجاد می‌کند. Denial of Justice صرفاً به صدور رأی ناعادلانه محدود نمی‌شود، بلکه شامل مجموعه‌ای از رفتارها و ترک فعل هاست؛ از جمله امتناع از رسیدگی، اطاله دادرسی غیرمتعارف، یا صدور تصمیم‌های آشکارا خودسرانه. در رویه معاصر، اثبات یکی از این اشکال می‌تواند به تنهایی نشانگر آن باشد که نظام داخلی از ایفای تعهد خود در تضمین عدالت ناتوان مانده است. نمونه‌های جدید داوری‌های سرمایه‌گذاری و دعاوی حقوق بشری نشان می‌دهند که Denial of Justice زمانی احراز می‌شود که مجموع محدودیت‌های ساختاری، سیاسی و امنیتی، سازوکارهای داخلی را به مسیری بی‌ثمر بدل کرده باشند. در این موارد، مراجع بین‌المللی با تأکید بر واقعیت عملی، نه ظاهر قانونی، به این نتیجه رسیده‌اند که بی‌اعتباری عملی طرق جبرانی داخلی محقق شده است.

۵- تأثیر بر مسئولیت بین‌المللی دولت

زوال الزام به توسل به طرق جبرانی داخلی، نخستین و مستقیم‌ترین پیامد احراز بی‌اعتباری عملی سازوکارهای داخلی بر مسئولیت بین‌المللی دولت است. در حقوق بین‌الملل عمومی، این زوال زمانی رخ می‌دهد که نشان داده شود مسیرهای داخلی یا اساساً فاقد اثرگذاری واقعی‌اند یا در شرایط خاص پرونده نمی‌توانند جبران مؤثر فراهم کنند. برای مثال، در رویه حقوق بشری، هنگامی که دادگاه‌های داخلی به‌طور نظام‌مند از رسیدگی ماهوی به ادعاهای علیه دولت خودداری می‌کنند، مراجع بین‌المللی الزام به طی این مسیرها را کنار گذاشته و دعاوا را قابل استماع می‌دانند؛ وضعیتی که عملاً شرط شکلی مانع‌ساز را زایل می‌کند. زوال الزام مزبور،



مسیر تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت را به‌طور معناداری تسریع می‌کند. در شرایط عادی، طی مراحل داخلی می‌تواند سال‌ها به طول انجامد و اعمال مسئولیت را به تعویق اندازد. اما با احراز استثناء، مرجع بین‌المللی مستقیماً وارد بررسی ماهیت نقض می‌شود. برای نمونه، در پرونده‌هایی که اطلاع دادرسی غیرمعارف احراز شده، دیوان‌های حقوق بشری بدون انتظار برای ختم رسیدگی داخلی، به بررسی نقض تعهدات دولت پرداخته‌اند؛ امری که فاصله زمانی میان وقوع نقض و پاسخگویی بین‌المللی را به‌طور چشمگیری کاهش می‌دهد.

تسریع تحقق مسئولیت بین‌المللی، آثار ماهوی نیز به همراه دارد؛ زیرا دولت خواننده دیگر نمی‌تواند با استناد به وجود صوری سازوکارهای داخلی، بررسی بین‌المللی را به تعویق بیندازد. برای مثال، در برخی دعاوی سرمایه‌گذاری، زمانی که ثابت شده دادگاه‌های داخلی فاقد استقلال یا صلاحیت مؤثر بوده‌اند، هیئت‌های داوری وارد بررسی ماهیت رفتار دولت شده‌اند، بی‌آنکه سرمایه‌گذار را ملزم به طی مراحل داخلی کنند. این امر، مسئولیت دولت را از حالت بالقوه به وضعیت بالفعل نزدیک می‌کند. یکی دیگر از پیامدهای مهم، تغییر بار اثبات در دعاوی بین‌المللی است. در وضعیت عادی، شاکی مکلف است اثبات کند که طرق جبرانی داخلی را طی کرده یا دلایل موجهی برای عدم طی آن‌ها داشته است. اما با احراز بی‌اعتباری عملی، بار اثبات به تدریج به دولت منتقل می‌شود تا نشان دهد که سازوکارهای داخلی مؤثر، در دسترس و قابل اعتماد بوده‌اند. برای مثال، در رویه دیوان اروپایی حقوق بشر، دولت‌ها مکلف شده‌اند به‌طور مشخص نشان دهند که مسیر داخلی معرفی شده، در عمل قادر به جبران نقض بوده است.



این جابه‌جایی بار اثبات، توازن فرایندی دعوا را به نفع شاکی تغییر می‌دهد و دولت را در موضع دفاعی قرار می‌دهد. در پرونده‌هایی که دولت صرفاً به ارجاع کلی به قوانین داخلی بسنده کرده و نتوانسته است کارآمدی عملی آن‌ها را اثبات کند، مرجع بین‌المللی استثناء را اعمال کرده است. چنین رویکردی نشان می‌دهد که اثبات وجود حقوقی سازوکارها کافی نیست و دولت باید شواهدی از عملکرد مؤثر آن‌ها ارائه دهد. آثار حقوقی این تحولات در دعاوی بین‌المللی متنوع است. نخست، پذیرش صلاحیت مرجع بین‌المللی تسهیل می‌شود و موانع شکلی کاهش می‌یابد. دوم، دامنه جبران قابل مطالبه گسترده‌تر می‌شود، زیرا تأخیر یا ناکارآمدی داخلی می‌تواند خود به عنوان بخشی از نقض مورد توجه قرار گیرد. برای مثال، در دعاوی حقوق بشری، اطاله دادرسی داخلی به طور مستقل به عنوان نقض تعهدات دولت تلقی شده و به افزایش میزان جبران منجر شده است. افزون بر این، اعمال استثناء می‌تواند بر ارزیابی حسن نیت دولت نیز اثر بگذارد. مراجع بین‌المللی در مواردی که دولت با اتکا به مسیرهای داخلی ناکارآمد، مانع دسترسی به عدالت شده است، این رفتار را نشانه‌ای از فقدان حسن نیت در اجرای تعهدات بین‌المللی دانسته‌اند. برای مثال، در برخی داورهای معاصر، استفاده ابزاری دولت از تشریفات داخلی برای تعویق رسیدگی بین‌المللی، در تحلیل مسئولیت و تعیین خسارت مورد توجه قرار گرفته است. در نهایت، تأثیر بی‌اعتباری عملی سازوکارهای داخلی بر مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به گونه‌ای است که ساختار سنتی گذار از حقوق داخلی به حقوق بین‌الملل را بازتعریف می‌کند. زوال الزام به توسل به طرق داخلی، تسریع تحقق مسئولیت، تغییر بار اثبات و آثار ماهوی بر جبران، همگی نشان می‌دهند که مسئولیت بین‌المللی دیگر صرفاً نتیجه نقض اولیه نیست، بلکه حاصل ارزیابی کلی رفتار دولت در تضمین دسترسی مؤثر به عدالت است.



۵-۱- مطالعه موردی نخست: قانون استجازه در رسیدگی به مفاسد اقتصادی

قانون موسوم به «استجازه در رسیدگی به مفاسد اقتصادی» در سال ۱۳۹۷، در بستر شرایطی خاص و با استناد به ضرورت مقابله فوری با جرایم اقتصادی کلان شکل گرفت. تصویب این سازوکار استثنائی، واکنشی به ادراک غالب از ناکارآمدی فرآیندهای عادی دادرسی در مواجهه با پرونده‌های پیچیده و گسترده اقتصادی بود. در این چارچوب، تسریع رسیدگی، قاطعیت در صدور احکام و ارسال پیام بازدارنده به عنوان اهداف اصلی مطرح شدند؛ اهدافی که به زعم طراحان، بدون فاصله گرفتن از قواعد متعارف آیین دادرسی قابل تحقق نبودند. زمینه‌های تصویب این قانون را باید در پیوند میان فشارهای اقتصادی، انتظارات عمومی از نظام عدالت کیفری و ملاحظات حاکمیتی تحلیل کرد. قانون استجازه به عنوان سازوکاری موقت معرفی شد، اما تمدیدهای سالانه آن، ماهیت استثنائی‌اش را به تدریج کمرنگ ساخت. استمرار این وضعیت، این پرسش را پیش کشید که آیا تعلیق برخی تضمین‌های آیینی، از جمله حق تجدیدنظر، همچنان می‌تواند در چارچوب «ضرورت موقت» توجیه شود یا به رویه‌ای پایدار بدل شده است. یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های این قانون، محدودیت یا حذف عملی حق تجدیدنظرخواهی بود. در بسیاری از پرونده‌های مشمول، آرای صادره از سوی مراجع رسیدگی‌کننده، یا اصولاً غیرقابل تجدیدنظر تلقی می‌شدند یا دامنه اعتراض به گونه‌ای محدود بود که امکان بازبینی مؤثر رأی را فراهم نمی‌کرد. این وضعیت، متهمان را در چارچوب دادرسی‌هایی قرار داد که در آن‌ها تصمیمات قضایی، با پیامدهای سنگین کیفری و مالی، بدون نظارت مؤثر مرجع بالاتر تثبیت می‌شد. محدودیت حق تجدیدنظر در این چارچوب، صرفاً یک حذف شکلی نبود، بلکه پیامدهای عمیق‌تری بر تضمین‌های دادرسی عادلانه داشت. در نبود امکان بازبینی ماهوی، خطاهای احتمالی مرجع بدوی اعم از خطا در ارزیابی ادله، تفسیر



قانون یا تعیین مجازات عملاً غیر قابل اصلاح باقی می‌ماند. این مسئله، به‌ویژه در پرونده‌هایی که به دلیل پیچیدگی اقتصادی و فنی، مستعد برداشت‌های متفاوت حقوقی هستند، اهمیت مضاعفی می‌یابد (زرگر، ۱۴۰۳).

از منظر حقوق بین‌الملل، حذف یا محدودسازی مؤثر حق تجدیدنظر، در تعارض با استانداردهای دادرسی عادلانه ارزیابی می‌شود، به‌ویژه زمانی که این محدودیت‌ها به‌طور گسترده و بدون ارزیابی موردی اعمال شوند. در تحلیل‌های بین‌المللی، آنچه اهمیت دارد، نه هدف اعلامی دولت، بلکه آثار عملی سازوکار اتخاذ شده است. در مورد قانون استجازه، نتیجه عملی آن، ایجاد فرآیندهایی بود که در آن‌ها راهکار بازبینی مؤثر به‌طور سیستماتیک کنار گذاشته شد. نمونه‌های عملی رسیدگی تحت این قانون نشان می‌دهد که حتی در مواردی که امکان اعتراض محدود پیش‌بینی شده بود، مرجع رسیدگی‌کننده به اعتراض، از استقلال نهادی و صلاحیت گسترده برای اصلاح رأی برخوردار نبود. این وضعیت، تجدیدنظر را به مرحله‌ای تشریفاتی تقلیل داد و آن را از نقش تضمینی خود تهی ساخت. در چنین شرایطی، حقوق بین‌الملل این سازوکارها را نه به‌عنوان راهکارهای داخلی مؤثر، بلکه به‌عنوان موانعی در مسیر دسترسی به عدالت تلقی می‌کند. تحلیل قانون استجازه در پرتو تعهدات بین‌المللی دولت ایران، به‌ویژه تعهدات مرتبط با تضمین دادرسی عادلانه، نشان می‌دهد که تمدید و تداوم این سازوکار استثنائی، می‌تواند زمینه‌ساز مسئولیت بین‌المللی باشد. حذف عملی تجدیدنظر، شرط توسل به راهکارهای داخلی مؤثر را مخدوش می‌کند و این امکان را فراهم می‌آورد که شاکیان، بدون الزام به طی این مسیرهای غیرکارآمد، به سازوکارهای بین‌المللی متوسل شوند. از این منظر، قانون استجازه را می‌توان نمونه‌ای روشن از کنار گذاشتن راهکارهای داخلی مؤثر



دانست که فراتر از یک تدبیر موقت، آثار ساختاری بر نظام دادرسی بر جای گذاشت. این تجربه نشان می‌دهد که حتی در مواجهه با جرایم اقتصادی کلان، نادیده گرفتن تضمین‌های بنیادین به‌ویژه حق تجدیدنظر مؤثر نه تنها مشروعیت داخلی دادرسی را تضعیف می‌کند، بلکه دولت را در معرض پرسش‌های جدی درباره پایداری به تعهدات بین‌المللی و مسئولیت ناشی از نقض آن‌ها قرار می‌دهد (شجرات و اسدی کوه باد، ۱۴۰۳).

۵-۲- مطالعه موردی دوم: دادگاه‌های انقلاب و شعب ویژه مبارزه با مفاسد اقتصادی

دادگاه‌های انقلاب و شعب ویژه مبارزه با مفاسد اقتصادی، به‌عنوان نهادهایی با صلاحیت خاص، در بستر تحولات امنیتی و اقتصادی شکل گرفته‌اند و از حیث ساختار نهادی و فرآیندی، واجد ویژگی‌هایی متمایز از دادگاه‌های عمومی هستند. تمرکز صلاحیتی، تسریع رسیدگی و برخورد قاطع با جرایم خاص، از اهداف اعلامی این مراجع بوده است. با این حال، همین ویژگی‌ها موجب شده‌اند که سازوکارهای آیینی در آن‌ها به‌ویژه در مرحله تجدیدنظر با محدودیت‌هایی مواجه شود که پرسش‌هایی جدی درباره انطباق با تضمین‌های دادرسی عادلانه برمی‌انگیزد. از منظر ساختار نهادی، دادگاه‌های ویژه غالباً در چارچوب سازمانی واحدی با مراجع بدوی و تجدیدنظر فعالیت می‌کنند. این هم‌ساختاری نهادی، اگرچه از منظر کارآمدی اداری قابل دفاع معرفی می‌شود، اما از حیث تضمین استقلال و بی‌طرفی، محل تردید است. در برخی موارد، مرجع تجدیدنظر در همان سلسله‌مراتب سازمانی و تحت همان نهاد مستقر است که سیاست‌گذاری رسیدگی‌های ویژه را هدایت می‌کند؛ وضعیتی که خطر تأثیرپذیری نهادی و همسان‌سازی تصمیمات را افزایش می‌دهد. ساختار فرآیندی این دادگاه‌ها نیز واجد



ویژگی‌هایی است که بر کیفیت تجدیدنظر اثر می‌گذارد. محدودیت‌های زمانی شدید، دامنه محدود رسیدگی در مرحله اعتراض، و تمرکز بر تأیید سرعت محور آراء بدوی، موجب می‌شود که بازبینی ماهوی به حاشیه رانده شود. در چنین چارچوبی، تجدیدنظر بیشتر به کنترل شکلی انطباق رأی با قواعد حداقلی محدود می‌شود، نه بررسی جامع ادله و استدلال‌های حقوقی. این رویکرد، کارکرد اصلاحی تجدیدنظر را به‌طور قابل ملاحظه‌ای تضعیف می‌کند. بررسی استقلال مرجع تجدیدنظر در این ساختار، نشان می‌دهد که استقلال صرفاً به معنای تفکیک صوری شعب نیست. استقلال واقعی مستلزم آن است که مرجع تجدیدنظر از حیث انتصاب، نظارت اداری، ارزیابی عملکرد و امنیت شغلی، در موقعیتی متفاوت از مرجع بدوی قرار گیرد. در مواردی که این شرایط به‌طور کامل تحقق نیافته، احتمال هم‌گرایی تصمیمات و پرهیز از نقض آراء بدوی افزایش می‌یابد؛ امری که با فلسفه وجودی تجدیدنظر در تعارض است (یارمحمدی، ۱۴۰۴).

بی‌طرفی مرجع تجدیدنظر نیز در این چالش‌هایی مواجه می‌شود. هنگامی که مرجع بالاتر در همان بستر نهادی فعالیت می‌کند و اهداف کلان سیاست‌گذاری رسیدگی‌های ویژه را دنبال می‌نماید، خطر سوگیری ساختاری حتی بدون مداخله مستقیم افزایش می‌یابد. برای مثال، در پرونده‌های پرحساسیت اقتصادی، فشارهای غیررسمی برای حفظ انسجام تصمیمات و جلوگیری از ارسال پیام‌های متناقض به جامعه می‌تواند بر ارزیابی مستقل رأی بدوی اثرگذار باشد. از منظر تضمین‌های دادرسی عادلانه، کارآمدی واقعی سازوکار بازبینی آراء زمانی محقق می‌شود که مرجع تجدیدنظر بتواند به‌طور مؤثر رأی بدوی را اصلاح یا نقض کند. شواهد عملی نشان می‌دهد که در برخی از این شعب، نرخ پایین نقض آراء بدوی و



محدود بودن دامنه رسیدگی، این تصور را تقویت می‌کند که تجدیدنظر بیشتر نقش تثبیت تصمیمات پیشین را ایفا می‌کند تا اصلاح آن‌ها. چنین وضعیتی، تجدیدنظر را به سازوکاری صوری بدل می‌سازد. تحلیل‌های بین‌المللی در چارچوب مفاهیمی چون راهکارهای مؤثر و تضمین‌های محاکمه منصفانه، بر همین تمایز میان ظاهر و واقعیت تأکید دارند. وجود مرجع تجدیدنظر، زمانی واجد ارزش حقوقی است که در عمل امکان جبران نقض را فراهم آورد. در غیر این صورت، پیش‌بینی چنین مرحله‌ای نه تنها تعهدات بین‌المللی را ایفا نمی‌کند، بلکه می‌تواند به عنوان پوششی برای مشروعیت بخشی شکلی به فرآیندهای ناقص تلقی شود. در نتیجه، مطالعه دادگاه‌های انقلاب و شعب ویژه مبارزه با مفاسد اقتصادی نشان می‌دهد که چالش اصلی نه فقدان مطلق تجدیدنظر، بلکه کارآمدی واقعی آن است. هم‌پوشانی نهادی، محدودیت‌های فرآیندی و تضعیف استقلال مرجع بازبینی، این خطر را ایجاد می‌کند که تجدیدنظر به مرحله‌ای تشریفاتی فروکاسته شود. از منظر حقوق بین‌الملل، چنین وضعیتی می‌تواند مصداقی از وجود سازوکار تجدیدنظر صوری یا غیرمؤثر تلقی گردد و پیامدهای مستقیمی برای ارزیابی پایداری دولت به تضمین‌های دادرسی عادلانه و مسئولیت بین‌المللی آن به همراه داشته باشد (میرزایی و همکاران، ۱۴۰۳).

۵-۳- تجدیدنظر صوری در برابر راهکار داخلی مؤثر

تجدیدنظر صوری به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن، مرحله‌ای تحت عنوان بازبینی یا اعتراض پیش‌بینی شده، اما این مرحله فاقد ظرفیت واقعی برای اصلاح تصمیمات بدوی است. در مقابل، راهکار داخلی مؤثر ناظر بر سازوکاری است که نه تنها از حیث شکلی وجود دارد، بلکه در عمل قادر است نقض حقوق را جبران یا از تداوم آن جلوگیری کند. حقوق بین‌الملل،



با رویکردی نتیجه‌محور، بر این تمایز تأکید می‌کند و از ارزیابی‌های صرفاً شکلی فاصله می‌گیرد. معیارهای تشخیص تجدیدنظر صوری، در تحلیل‌های بین‌المللی بر عناصر کارکردی متمرکز است. نخستین معیار، دامنه صلاحیت مرجع تجدیدنظر است؛ اگر مرجع بالاتر تنها اختیار بررسی شکلی داشته باشد و از ورود به ماهیت دعوا محروم باشد، تجدیدنظر عملاً کارکرد اصلاحی خود را از دست می‌دهد. معیار دوم، استقلال نهادی و عملی مرجع رسیدگی است. تجدیدنظری که در همان ساختار و تحت همان سلسله‌مراتب مرجع بدوی انجام می‌شود، به‌سختی می‌تواند واجد استقلال لازم برای بازبینی بی‌طرفانه تلقی شود. یکی دیگر از معیارهای مهم، دسترسی واقعی اشخاص به فرآیند تجدیدنظر است. محدودیت‌های زمانی غیرمنطقی، هزینه‌های سنگین، یا موانع آیینی پیچیده، می‌تواند راهکار ظاهراً موجود را به گزینه‌ای غیرقابل استفاده تبدیل کند. برای مثال، اگر مهلت اعتراض به گونه‌ای تعیین شود که عملاً امکان آماده‌سازی دفاع مؤثر وجود نداشته باشد، تجدیدنظر پیش‌بینی شده صرفاً نقش نمادین خواهد داشت. در چنین شرایطی، حقوق بین‌الملل این سازوکارها را به‌عنوان راهکارهای غیرمؤثر ارزیابی می‌کند. جایگاه «راهکارهای مؤثر» در حقوق بین‌الملل بشر، جایگاهی محوری است و به‌عنوان یکی از شاخص‌های سنجش پایداری دولت‌ها به تعهداتشان تلقی می‌شود. مفهوم راهکار مؤثر فراتر از وجود یک مرجع رسیدگی است و بر قابلیت عملی آن برای ارائه جبران مناسب تأکید دارد. این رویکرد، دولت‌ها را ملزم می‌سازد تا سازوکارهایی طراحی کنند که بتوانند به‌طور واقعی به نقض‌های ادعایی پاسخ دهند، نه آنکه صرفاً ظاهر رعایت تعهدات را حفظ کنند (پولادی، ۱۴۰۴).



در چارچوب حقوق بشر، راهکار مؤثر باید واجد چند ویژگی هم‌زمان باشد: استقلال، بی‌طرفی، دسترسی‌پذیری و اثرگذاری واقعی. اگر یکی از این عناصر به‌طور سیستماتیک مخدوش شود، کل سازوکار از منظر بین‌المللی ناکارآمد تلقی خواهد شد. برای نمونه، تجدیدنظری که به‌ندرت منجر به اصلاح یا نقض آراء بدوی می‌شود، این ظن را تقویت می‌کند که مرجع بازبینی در عمل نقش تثبیت تصمیمات پیشین را ایفا می‌کند، نه اصلاح آن‌ها. آثار حقوقی تجدیدنظر غیرمؤثر بر مسئولیت دولت، قابل توجه و چندلایه است. نخست، وجود چنین سازوکاری نمی‌تواند دولت را از پاسخ‌گویی بین‌المللی مصون کند؛ زیرا شرط توسل به راهکارهای داخلی، به کارآمدی واقعی آن‌ها وابسته است. دوم، تجدیدنظر صوری می‌تواند به‌عنوان نشانه‌ای از نقض سیستماتیک تضمین‌های دادرسی عادلانه تلقی شود و زمینه‌ساز طرح ادعاهای گسترده‌تر درباره ناکارآمدی نظام قضایی گردد. علاوه بر این، تجدیدنظر غیرمؤثر می‌تواند پیامدهای تشدیدکننده برای مسئولیت دولت داشته باشد. هنگامی که دولت به‌جای اصلاح ساختاری، به ایجاد یا حفظ سازوکارهای نمادین بسنده می‌کند، این امر به‌عنوان بی‌توجهی آگاهانه به تعهدات بین‌المللی تفسیر می‌شود. در چنین وضعیتی، نقض حقوق بشر نه صرفاً نتیجه یک خطای فردی، بلکه محصول یک سیاست یا رویه نهادی ارزیابی می‌شود که مسئولیت دولت را در سطحی بالاتر تثبیت می‌کند. از این منظر، تمایز میان تجدیدنظر صوری و راهکار داخلی مؤثر، نقشی کلیدی در ارزیابی ادعاهای دولت‌ها ایفا می‌کند. حقوق بین‌الملل بشر، با تمرکز بر آثار عملی و نه ظواهر قانونی، امکان می‌دهد تا سازوکارهای بازبینی به‌طور انتقادی سنجیده شوند. هرگاه تجدیدنظر نتواند به‌طور واقعی به اصلاح نقض حقوق منجر شود، وجود آن نه تنها مانع مسئولیت دولت نخواهد بود، بلکه می‌تواند به‌عنوان عاملی تشدیدکننده در ارزیابی پایبندی دولت به تعهدات دادرسی عادلانه تلقی گردد (مختاری و رنجبر، ۱۴۰۳).



۵-۴- پیامدهای محدودیت یا بی‌اعتباری تجدیدنظر داخلی بر مسئولیت بین‌المللی دولت

محدودیت یا بی‌اعتباری عملی سازوکارهای تجدیدنظر داخلی، پیامدهایی فراتر از نقض آیینی در حقوق داخلی دارد و مستقیماً به قلمرو مسئولیت بین‌المللی دولت تسری می‌یابد. در حقوق بین‌الملل، تجدیدنظر مؤثر نه تنها بخشی از تضمین‌های دادرسی عادلانه، بلکه شرطی کارکردی برای سنجش کفایت نظام حقوقی داخلی محسوب می‌شود. هنگامی که این سازوکار تضعیف یا بی‌اثر می‌گردد، دولت در معرض ارزیابی‌هایی قرار می‌گیرد که بر آثار واقعی فرآیندها تمرکز دارد، نه بر ادعاهای شکلی یا عناوین قانونی. نخستین پیامد حقوقی چنین وضعیتی، زوال شرط توسل به راهکارهای داخلی است. قاعده exhaustion of local remedies تنها زمانی الزام‌آور است که راهکارهای داخلی «در دسترس، کافی و مؤثر» باشند. محدودیت‌های ساختاری یا آیینی که تجدیدنظر را به مرحله‌ای صوری تبدیل می‌کند، این شرط را از محتوا تهی می‌سازد. در نتیجه، شاکی دیگر مکلف نیست مسیری را طی کند که پیشاپیش فاقد ظرفیت جبران نقض است؛ زیرا اصرار بر چنین مسیری، با منطق دسترسی مؤثر به عدالت ناسازگار خواهد بود. زوال شرط توسل، به‌ویژه در پرونده‌هایی که با حقوق بنیادین در ارتباط‌اند، اهمیت مضاعف می‌یابد. برای مثال، اگر فردی در چارچوب دادرسی‌ای محکوم شود که در آن امکان تجدیدنظر ماهوی یا مستقل وجود ندارد، انتظار طی این مرحله پیش از رجوع بین‌المللی، عملاً به تعویق عدالت می‌انجامد. حقوق بین‌الملل در چنین مواردی، عدم کارآمدی تجدیدنظر را به منزله نبود راهکار داخلی مؤثر تلقی می‌کند و شرط exhaustion را قابل اعمال نمی‌داند. پیامد دوم، تسهیل طرح دعوی در مراجع بین‌المللی است. هنگامی که تجدیدنظر داخلی غیرمؤثر یا صوری تشخیص داده شود، موانع شکلی دسترسی به



سازوکارهای بین‌المللی کنار می‌رود. این وضعیت، آستانه ورود دعاوی را کاهش می‌دهد و امکان بررسی ماهوی نقض‌های ادعایی را در سطح بین‌المللی فراهم می‌سازد. در عمل، دولت‌هایی که به محدودسازی تجدیدنظر متوسل می‌شوند، با افزایش احتمال طرح شکایت و نظارت بین‌المللی مواجه خواهند شد (قاسم شهنقی و فروردین، ۱۴۰۴).

تسهیل دسترسی به مراجع بین‌المللی، صرفاً یک پیامد رویه‌ای نیست، بلکه آثار حیثیتی و نهادی نیز به همراه دارد. طرح دعاوی متعدد علیه یک دولت، می‌تواند تصویری از ناکارآمدی نظام دادرسی داخلی ترسیم کند و مشروعیت ادعاهای دولت درباره رعایت دادرسی عادلانه را تضعیف نماید. برای مثال، هنگامی که الگوی تکرارشونده‌ای از شکایات مبتنی بر فقدان تجدیدنظر مؤثر مشاهده شود، این امر به‌عنوان نشانه‌ای از مشکل ساختاری تلقی خواهد شد، نه موارد استثنائی یا فردی. پیامد سوم و مهم‌تر، تشدید مسئولیت دولت در قبال نقض حقوق بنیادین است. محدودیت تجدیدنظر، به‌ویژه در پرونده‌هایی که با آزادی شخصی، مالکیت یا امنیت قضایی افراد مرتبط است، می‌تواند به‌عنوان نقض مضاعف تلقی شود: نخست نقض حق ماهوی، و دوم نقض تضمین‌های دادرسی برای جبران آن. در چنین شرایطی، مسئولیت دولت صرفاً ناشی از نتیجه‌نهایی نیست، بلکه از ناکامی نظام داخلی در اصلاح یا پیشگیری از نقض نیز سرچشمه می‌گیرد. افزون بر این، تجدیدنظر غیرمؤثر می‌تواند به‌عنوان قرینه‌ای بر نقض سیستماتیک حقوق بنیادین ارزیابی شود. زمانی که محدودسازی یا بی‌اعتباری تجدیدنظر به صورت گسترده یا مستمر اعمال گردد، نقض حقوق بشر از سطح موردی فراتر رفته و ماهیتی ساختاری می‌یابد. این وضعیت، دامنه مسئولیت دولت را گسترش می‌دهد و امکان استناد به توجیهات موردی یا استثنائی را به شدت محدود می‌کند؛ زیرا مشکل، در طراحی و اجرای



سازوکارهای داخلی ریشه دارد. در نهایت، پیامدهای محدودیت یا بی‌اعتباری تجدیدنظر داخلی نشان می‌دهد که این مسئله صرفاً یک انتخاب سیاستی داخلی نیست، بلکه تصمیمی با آثار مستقیم بین‌المللی است. زوال شرط توسل به راهکارهای داخلی، تسهیل طرح دعوی در مراجع بین‌المللی و تشدید مسئولیت دولت در قبال نقض حقوق بنیادین، همگی بیانگر آن‌اند که نادیده گرفتن کارآمدی واقعی تجدیدنظر، می‌تواند دولت را در معرض پاسخ‌گویی گسترده‌تر و شدیدتر در نظام حقوق بین‌الملل قرار دهد (بصیر و همکاران، ۱۴۰۱).

۶- تحلیل رویه قضایی بین‌المللی

دیوان‌ها و هیئت‌های داوری بین‌المللی، با تمرکز بر کارکرد عملی نظام‌های داخلی، تلاش کرده‌اند میان احترام به حاکمیت دولت‌ها و تضمین دسترسی مؤثر به عدالت توازن برقرار کنند. این تحول، به‌ویژه در آرای دهه‌های اخیر، به‌صورت برجسته در استدلال‌های قضایی منعکس شده و معیارهای تشخیص استثناء را غنی‌تر و دقیق‌تر ساخته است. در رویه دیوان بین‌المللی دادگستری، هرچند قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی به‌عنوان یک اصل تثبیت‌شده پذیرفته شده، اما دیوان به تدریج به ارزیابی عملی شرایط پرونده توجه بیشتری نشان داده است. برای مثال، در پرونده ELSI، دیوان ضمن تأکید بر لزوم طی طرق داخلی، به کیفیت و اثرگذاری واقعی این طرق نیز توجه کرد و نشان داد که صرف وجود مسیرهای قضایی، بدون امکان جبران مؤثر، نمی‌تواند به‌طور مطلق مانع طرح دعوای بین‌المللی شود. این رویکرد، زمینه‌ساز تحلیل‌های انعطاف‌پذیرتر در پرونده‌های بعدی بوده است.

در نظام حقوق بشر بین‌المللی، به‌ویژه در رویه دیوان اروپایی حقوق بشر، معیارهای تشخیص استثناء با دقت و تفصیل بیشتری توسعه یافته‌اند. در پرونده Scordino v. Italy، دیوان با



بررسی اطاله دادرسی مزمن در نظام قضایی داخلی، به این نتیجه رسید که وجود یک راهکار جبرانی نظری، بدون کارآمدی عملی، کفایت نمی‌کند. این رأی نشان داد که دیوان، تشخیص استثناء را نه بر مبنای ساختار حقوقی، بلکه بر اساس نتایج واقعی آن انجام می‌دهد. دیوان بین‌المللی حقوق بشر آمریکا نیز رویکردی مشابه اما با تأکید بیشتر بر زمینه‌های ساختاری اتخاذ کرده است. در پرونده *González et al. ("Cotton Field") v. Mexico*، دیوان با تحلیل ناکارآمدی نظام تحقیق و تعقیب داخلی در پرونده‌های خشونت علیه زنان، به این نتیجه رسید که طرق جبرانی داخلی عملاً در دسترس و مؤثر نبوده‌اند. در این پرونده، الگوی مشترکی از بی‌توجهی نهادی و تأخیرهای غیرموجه به‌عنوان مبنای اعمال استثناء شناسایی شد. در حوزه داوری‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی، رویه‌ها نشان‌دهنده حساسیت ویژه نسبت به استقلال و کارآمدی دادگاه‌های داخلی هستند. در پرونده *Chevron v. Ecuador*، هیئت داوری با بررسی تأخیرهای طولانی و مشکلات اجرایی آرای داخلی، به این نتیجه رسید که مسیرهای داخلی نمی‌توانند جبران مؤثر فراهم کنند. این رأی نشان می‌دهد که داوری‌های سرمایه‌گذاری نیز، مشابه دیوان‌های حقوق بشری، به سمت ارزیابی‌های ماهوی و مبتنی بر شواهد عملی حرکت کرده‌اند. استخراج الگوهای مشترک از این رویه‌ها نشان می‌دهد که مراجع بین‌المللی، فارغ از نوع صلاحیت، بر چند معیار کلیدی هم‌نظرند: اثرگذاری واقعی، دسترس‌پذیری عملی، معقول بودن مدت رسیدگی، و استقلال نهادی. برای مثال، چه در پرونده‌های حقوق بشری و چه در داوری‌های سرمایه‌گذاری، اطاله دادرسی غیرمتعارف به‌طور مکرر به عنوان دلیلی مستقل برای اعمال استثناء پذیرفته شده است. این همگرایی، نشان‌دهنده شکل‌گیری یک هسته مشترک معیارهای عرفی در تشخیص استثناء است.



تفاوت‌هایی در شدت و نحوه اعمال این معیارها وجود دارد. دیوان‌های حقوق بشری، به دلیل ماهیت حمایتی صلاحیت خود، معمولاً با سهولت بیشتری استثناء را اعمال می‌کنند، در حالی که دیوان بین‌المللی دادگستری و برخی هیئت‌های داوری، رویکرد محتاطانه‌تری اتخاذ کرده‌اند. با این حال، حتی در این مراجع نیز گرایش به بررسی واقعیت‌های عملی و پرهیز از formalism صرف به وضوح قابل مشاهده است. تشخیص استثناء از قاعده توسط به طرق جبرانی داخلی، حاصل یک فرآیند تحلیلی چندبعدی و تطبیقی است که در آن، دیوان‌ها و داوری‌ها از تجربه‌های یکدیگر تأثیر پذیرفته‌اند. مثال‌های جدید رویه‌ای بیانگر آن است که نظام حقوق بین‌الملل به سمت استانداردسازی تدریجی معیارهای تشخیص استثناء حرکت می‌کند؛ استانداردهایی که با تمرکز بر کارآمدی واقعی، به جای وجود صوری سازوکارها، پاسخگویی دولت‌ها و حمایت مؤثر از حقوق نقض شده را در مرکز توجه قرار می‌دهند. در این چارچوب، تجدیدنظر غیرمؤثر خواه به سبب محدودیت‌های نهادی، خواه به علت قیود آیینی به عنوان ناکامی نظام داخلی در تضمین دادرسی عادلانه تلقی می‌شود. این رویکرد، دولت‌ها را از اتکا به ظواهر حقوقی باز می‌دارد و آن‌ها را در برابر نتایج عملی فرآیندها پاسخگو می‌سازد. رویه نهادهای حقوق بشری در مواجهه با راهکارهای داخلی ناکارآمد نشان می‌دهد که معیار اصلی، «قابلیت جبران مؤثر» است. نهادهای نظارتی به طور منظم بررسی می‌کنند که آیا مرجع تجدیدنظر صلاحیت ماهوی برای اصلاح یا نقض رأی دارد، آیا دسترسی به آن واقعی و بدون موانع غیرمنطقی است، و آیا استقلال و بی‌طرفی آن تضمین شده است. برای مثال، در پرونده‌هایی که اعتراض تنها به کنترل شکلی محدود بوده یا مرجع بازمینی فاقد اختیار تغییر نتیجه بوده است، راهکار داخلی غیرمؤثر ارزیابی شده و الزام به طی آن کنار گذاشته شده است. در ارزیابی تطبیقی، نهادهای بین‌المللی به «الگوی رفتاری» نظام‌های داخلی نیز توجه



می‌کنند. اگر در یک حوزه یا دسته‌ای از پرونده‌ها، تجدیدنظر به‌طور نظام‌مند به تأیید آراء بدوی منتهی شود، این قرینه‌ای از صوری بودن سازوکار تلقی می‌شود. نمونه‌های معاصر نشان می‌دهد که حتی در حضور ساختارهای چندلایه تجدیدنظر، نرخ بسیار پایین نقض آراء و محدودیت‌های ثابت در دامنه رسیدگی، به‌عنوان نشانه‌های ناکارآمدی مورد استناد قرار گرفته‌اند. استانداردهای حداقلی دادرسی عادلانه که در رویه بین‌المللی تکوین یافته‌اند، تجدیدنظر مؤثر را بخشی جدایی‌ناپذیر از حق محاکمه منصفانه می‌دانند. این استانداردها شامل استقلال نهادی مرجع بازبینی، بی‌طرفی رسیدگی‌کنندگان، علنی بودن معقول فرآیند، و تضمین حق دفاع مؤثر در مرحله اعتراض است. هرگاه یکی از این عناصر به‌طور ساختاری مخدوش شود، نهادهای بین‌المللی کل سازوکار را ناکافی ارزیابی می‌کنند، حتی اگر سایر عناصر به‌صورت شکلی رعایت شده باشند.

نهادهای حقوق بشری همچنین به تناسب میان هدف اعلامی دولت و شدت محدودیت‌های اعمال‌شده توجه دارند. اگر دولت با توجه تسریع رسیدگی یا ملاحظات خاص، تجدیدنظر را محدود کند، باید نشان دهد که این محدودیت ضروری و کم‌مداخله‌گر بوده است. تجربه‌های جدید نشان می‌دهد که نهادهای بین‌المللی در برابر توجیهات کلی یا تمدیدهای مکرر وضعیت‌های استثنائی، رویکردی سخت‌گیرانه اتخاذ کرده و محدودسازی‌های پایدار را با استانداردهای دادرسی عادلانه ناسازگار دانسته‌اند. جایگاه رویه‌های استثنائی در نظام مسئولیت بین‌المللی، به‌گونه‌ای تعریف شده که استثناها نتوانند قاعده را از میان ببرند. نهادهای بین‌المللی می‌پذیرند که در شرایط خاص، برخی قیود آیینی به‌طور موقت تعدیل شود؛ اما این پذیرش مشروط به حفظ «هسته سخت» دادرسی عادلانه است. حذف یا بی‌اعتبارسازی تجدیدنظر،



به‌ویژه در پرونده‌های با پیامدهای سنگین، غالباً به‌عنوان عبور از این هسته تلقی می‌شود و مسئولیت دولت را فعال می‌کند. در رویکرد تطبیقی، نهادهای بین‌المللی به آثار تجمیعی نیز توجه دارند. حتی اگر هر مورد محدودسازی به‌تنهایی قابل توجه ادعا شود، انباشت محدودیت‌ها می‌تواند تصویری از نقض ساختاری ارائه دهد. برای نمونه، هم‌زمانی محدودیت در تجدیدنظر، قیود شدید بر حق دفاع و کاهش علنی بودن رسیدگی، در کنار هم، نشان‌دهنده ناکارآمدی سیستماتیک است؛ وضعیتی که پاسخ بین‌المللی سخت‌گیرانه‌تری را برمی‌انگیزد. در نهایت، ارزیابی تطبیقی رویکرد نهادهای بین‌المللی نشان می‌دهد که معیار داوری، «واقعیت عدالت» است نه «صورت عدالت». تجدیدنظر غیرمؤثر خواه به سبب طراحی نهادی، خواه به علت رویه‌های استثنائی در تحلیل‌های بین‌المللی به‌عنوان ناکامی دولت در ایفاء تعهدات دادرسی عادلانه تلقی می‌شود. این رویکرد، دولت‌ها را ملزم می‌سازد تا به‌جای اتکا به عناوین و ساختارهای شکلی، به تضمین کارآمدی واقعی سازوکارهای بازبینی بیندیشند؛ در غیر این صورت، مسئولیت بین‌المللی ناشی از نقض حقوق بنیادین به‌طور مستقیم متوجه آن‌ها خواهد بود.

۷- بحث و تحلیل انتقادی

نهادهای بین‌المللی به تدریج از صورت‌گرایی حقوقی فاصله گرفته و به تحلیل‌های کارکردی و واقع‌محور روی آورده‌اند. دیوان‌ها و هیئت‌های داوری، به‌ویژه در دو دهه اخیر، کوشیده‌اند معیارهایی تدوین کنند که نه تنها با منطق سنتی احترام به حاکمیت دولت‌ها سازگار باشد، بلکه پاسخ‌گوی الزامات دسترسی مؤثر به عدالت نیز باشد. این تحول، اگرچه از حیث حمایت از حقوق افراد قابل دفاع است، اما پرسش‌هایی را درباره حدود صلاحیت نهادهای بین‌المللی و



میزان مداخله آن‌ها در نظم‌های حقوقی داخلی برمی‌انگیزد. در ارزیابی انتقادی این رویکرد، می‌توان مشاهده کرد که نهادهای حقوق بشری معمولاً با حساسیت بیشتری به ناکارآمدی عملی سازوکارهای داخلی واکنش نشان می‌دهند. برای مثال، در پرونده‌هایی که اطلاع دادرسی مزمن یا فقدان حمایت حقوقی مؤثر احراز شده است، این نهادها بدون تردید الزام به طی مسیر داخلی را کنار گذاشته‌اند. در مقابل، برخی مراجع با صلاحیت عام‌تر، رویکرد محتاطانه‌تری اتخاذ کرده و استثناء را تنها در صورت اثبات قوی و مستند اعمال کرده‌اند. این تفاوت رویکرد، اگرچه ناشی از تفاوت مأموریت‌هاست، اما می‌تواند به ناهمگونی استانداردهای بین‌المللی بینجامد.

نقد مهم دیگر به رفتار دولت‌ها در بهره‌گیری ابزاری از قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی مربوط می‌شود. دولت‌ها در برخی دعاوی، با استناد به وجود مسیرهای داخلی متعدد، تلاش کرده‌اند رسیدگی بین‌المللی را به تعویق اندازند، حتی زمانی که از ناکارآمدی عملی این مسیرها آگاه بوده‌اند. برای مثال، معرفی مراجع اداری فاقد صلاحیت الزام‌آور یا ارجاع شاکی به فرآیندهای تجدیدنظر طولانی، در عمل به عنوان راهبردی برای فرسایش دعوا و کاهش فشار بین‌المللی عمل کرده است. این سوءاستفاده زمانی آشکارتر می‌شود که دولت‌ها بدون ارائه شواهد عملی از کارآمدی سازوکارهای داخلی، صرفاً به توصیف چارچوب‌های قانونی بسنده می‌کنند. نهادهای بین‌المللی در پاسخ به این رویکرد، به درستی بار اثبات را به سمت دولت‌ها سوق داده‌اند و از آن‌ها خواسته‌اند نشان دهند که مسیرهای معرفی شده در عمل مؤثر و در دسترس بوده‌اند. باین حال، برخی تصمیم‌ها نشان می‌دهد که هنوز هم فضای کافی برای



سوء استفاده دولت‌ها باقی است، به‌ویژه در نظام‌هایی که داده‌های قابل اتکا درباره عملکرد قضایی به‌سختی در دسترس‌اند.

چالش بنیادین در این میان، حفظ توازن میان اصل حاکمیت دولت و حمایت مؤثر از حقوق افراد است. قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی در اصل برای صیانت از صلاحیت‌های داخلی و جلوگیری از بین‌المللی شدن شتاب‌زده اختلافات طراحی شده است. اما اعمال سخت‌گیرانه این قاعده، بدون توجه به واقعیت‌های عملی، می‌تواند به تضعیف حقوق افراد و ایجاد مصونیت عملی برای دولت‌ها بینجامد. این تنش ساختاری، در بسیاری از پرونده‌های معاصر به‌وضوح قابل مشاهده است. برخی نهادهای بین‌المللی در تلاش برای حمایت از حقوق افراد، به‌طور ناخواسته مرزهای مداخله خود را گسترش داده‌اند. برای مثال، ارزیابی عمیق ساختارهای قضایی داخلی و صدور قضاوت درباره استقلال یا کارآمدی آن‌ها، اگرچه از منظر حقوق بشری موجه است، اما می‌تواند از دید دولت‌ها به‌عنوان دخالت در امور داخلی تلقی شود. این وضعیت، خطر واکنش‌های منفی دولت‌ها و کاهش همکاری آن‌ها با سازوکارهای بین‌المللی را در پی دارد.

در مقابل، عدم مداخله مؤثر نهادهای بین‌المللی نیز پیامدهای منفی قابل توجهی دارد. اگر دولت‌ها مطمئن باشند که با ایجاد یا حفظ سازوکارهای داخلی ناکارآمد می‌توانند از پاسخگویی بین‌المللی بگریزند، انگیزه‌ای برای اصلاح نظام عدالت داخلی باقی نخواهد ماند. مثال‌های جدید نشان می‌دهند که فشار قضایی بین‌المللی، در برخی موارد، به اصلاحات نهادی داخلی منجر شده است؛ امری که نشان می‌دهد مداخله سنجیده می‌تواند اثرات اصلاحی مثبت داشته باشد. چالش اصلی، نه در اصل قاعده توسل به طرق جبرانی داخلی، بلکه در شیوه اعمال



انعطاف‌پذیر و مبتنی بر شواهد آن نهفته است. مثال‌های معاصر حاکی از آن است که تنها با ترکیب احترام به حاکمیت دولت‌ها و ارزیابی دقیق کارآمدی واقعی سازوکارهای داخلی می‌توان از سوءاستفاده دولت‌ها جلوگیری کرد و در عین حال، حمایت مؤثر از حقوق افراد را تضمین نمود؛ مسیری که همچنان در حال شکل‌گیری و تکامل در حقوق بین‌الملل معاصر است.

دولت‌ها غالباً محدودیت تجدیدنظر را با استناد به کارآمدی، تسریع رسیدگی یا ضرورت مقابله با تهدیدات خاص توجیه می‌کنند. با این حال، تحلیل حقوقی نشان می‌دهد که این توجیهات، در بسیاری موارد، مبتنی بر مفروضاتی کلی و اثبات‌نشده است و نسبت میان هدف اعلامی و ابزار انتخاب‌شده به‌درستی تبیین نمی‌شود. محدودسازی یک تضمین بنیادین، بدون ارائه شواهد قانع‌کننده از ناکارآمدی جایگزین‌های کم‌مداخله‌گر، با منطق حقوقی دادرسی عادلانه سازگار نیست. یکی از اشکالات اساسی در توجیهات دولتی، خلط میان «سرعت» و «عدالت» است. تسریع رسیدگی به‌عنوان هدفی مدیریتی مطرح می‌شود، اما حذف یا تضعیف تجدیدنظر، غالباً به بهای افزایش خطاهای قضایی و کاهش قابلیت اصلاح آن‌ها تمام می‌شود. تجربه‌های معاصر نشان می‌دهد که افزایش سرعت بدون تقویت کیفیت، نه تنها اعتماد عمومی را ارتقا نمی‌دهد، بلکه با تثبیت تصمیمات نادرست، هزینه‌های حقوقی و اجتماعی بلندمدت را افزایش می‌دهد. از این منظر، محدودسازی تجدیدنظر بیش از آنکه راه‌حل باشد، جابه‌جایی مسئله به مرحله‌ای غیرقابل جبران است. تعارض میان ملاحظات امنیتی و الزامات حقوق بشری، محور دیگر تحلیل انتقادی است. دولت‌ها در مواجهه با تهدیدات امنیتی، تمایل دارند دامنه حقوق آیینی را محدود کنند و تجدیدنظر را مانعی در مسیر واکنش سریع تلقی نمایند. اما



حقوق بشر دقیقاً برای شرایط بحرانی طراحی شده است؛ جایی که خطر تصمیمات شتاب‌زده و خطاپذیر افزایش می‌یابد. از این رو، توسل به امنیت به عنوان توجیه عام، بدون تعریف دقیق تهدید و ارزیابی تناسب، با فلسفه وجودی تضمین‌های دادرسی در تعارض قرار می‌گیرد.

ملاحظات امنیتی غالباً به صورت موسع و غیرتفکیکی اعمال می‌شوند. در عمل، دامنه محدودسازی تجدیدنظر از موارد واقعاً استثنائی فراتر می‌رود و به طیف وسیعی از پرونده‌ها تسری می‌یابد. این تعمیم، معیار ضرورت را مخدوش می‌کند و نشان می‌دهد که امنیت به عنوان «واژه‌ای چتری» برای توجیه سیاست‌های فراگیر محدودکننده به کار می‌رود. چنین رویکردی، نه تنها الزامات حقوق بشری را نادیده می‌گیرد، بلکه کارآمدی امنیتی ادعایی را نیز زیر سؤال می‌برد. در برابر این تعارض، حقوق بین‌الملل بر امکان هم‌زیستی امنیت و حقوق بشر تأکید دارد. تجربه‌های جدید نشان می‌دهد که می‌توان با طراحی سازوکارهای هدفمند مانند تسریع رسیدگی در مرحله بدوی همراه با تجدیدنظر مؤثر اما زمان‌بندی شده به اهداف امنیتی دست یافت، بی‌آنکه هسته تضمین‌های دادرسی تضعیف شود. این رویکرد، دولت‌ها را ملزم می‌سازد که به جای حذف تجدیدنظر، به بهینه‌سازی فرآیندها و تخصیص منابع روی آورند. امکان‌سنجی اصلاح ساختاری سازوکارهای داخلی، مستلزم بازاندیشی در طراحی نهادی و فرآیندی تجدیدنظر است. استقلال واقعی مرجع بازبینی، تفکیک سازمانی از مرجع بدوی، و اعطای صلاحیت ماهوی کامل برای اصلاح آراء، از پیش شرط‌های این اصلاح است. علاوه بر این، شفافیت رویه‌ای و تضمین حق دفاع در مرحله تجدیدنظر، باید به عنوان عناصر غیرقابل مذاکره در هر طرح اصلاحی گنجانده شود.



اصلاح ساختاری همچنین نیازمند ارزیابی مبتنی بر داده از عملکرد تجدیدنظر است. شاخص‌هایی مانند نرخ نقض آراء، مدت زمان رسیدگی، و کیفیت استدلال‌های صادره، می‌تواند تصویری عینی از کارآمدی یا ناکارآمدی ارائه دهد. بدون چنین ارزیابی‌هایی، اصلاحات به تغییرات شکلی محدود می‌ماند و خطر بازتولید تجدیدنظر صوری را در قالبی جدید افزایش می‌دهد. رویکرد مبتنی بر شواهد، امکان پاسخ‌گویی نهادی و بهبود مستمر را فراهم می‌کند. در نهایت، تحلیل انتقادی نشان می‌دهد که محدودسازی تجدیدنظر، اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت جذاب به نظر برسد، اما در بلندمدت به تضعیف عدالت، افزایش مسئولیت بین‌المللی و کاهش مشروعیت حکمرانی می‌انجامد. تعارض میان امنیت و حقوق بشر، تعارضی کاذب است که با اصلاحات ساختاری و طراحی هوشمندانه سازوکارهای داخلی قابل حل است. دولت‌هایی که به‌جای توجه‌های کلی، مسیر اصلاح نهادی را برمی‌گزینند، نه تنها الزامات حقوق بشری را رعایت می‌کنند، بلکه به کارآمدی پایدار نظام عدالت نیز دست می‌یابند.

۸- نتیجه‌گیری

سازوکارهای تجدیدنظر داخلی، زمانی واجد ارزش حقوقی از منظر حقوق بین‌الملل هستند که از کارآمدی واقعی برخوردار باشند و بتوانند به‌طور مؤثر نقض‌های ادعایی را اصلاح یا جبران کنند. بررسی تحلیلی چارچوب‌های نظری، رویه‌های بین‌المللی و مطالعات موردی ایران آشکار ساخت که محدودسازی، تعلیق یا طراحی صوری تجدیدنظر، صرف‌نظر از عنوان یا مبنای قانونی آن، در عمل به تضعیف تضمین‌های دادرسی عادلانه منجر می‌شود. تمایز میان «وجود شکلی» و «اثرگذاری واقعی» تجدیدنظر، محور مشترک تمامی تحلیل‌ها بود و نشان داد



که ارزیابی بین‌المللی همواره مبتنی بر پیامدها و نتایج عملی است، نه ساختارهای ظاهری. مطالعه موردی قانون استجازه در رسیدگی به مفاسد اقتصادی و همچنین بررسی دادگاه‌های انقلاب و شعب ویژه مبارزه با مفاسد اقتصادی نشان داد که حذف یا تضعیف تجدیدنظر، چه به صورت استثنائی و چه در قالب سازوکارهای نهادی پایدار، منجر به شکل‌گیری دادرسی‌هایی شده است که فاقد نظارت مؤثر مرجع مستقل بالاتر بوده‌اند. این وضعیت، نه تنها امکان اصلاح خطاهای قضایی را محدود کرده، بلکه تجدیدنظر را در بسیاری موارد به مرحله‌ای تشریفاتی یا غیرکارآمد تقلیل داده است. استمرار چنین رویه‌هایی، نشان‌دهنده گذار از استثنا به قاعده و بروز چالش‌های ساختاری در نظام دادرسی است.

پرسش اصلی پژوهش ناظر بر این بود که آیا محدودیت یا بی‌اعتباری عملی سازوکارهای تجدیدنظر داخلی می‌تواند بر مسئولیت بین‌المللی دولت اثرگذار باشد. بر اساس تحلیل‌های انجام شده، پاسخ به این پرسش مثبت است. هرگاه تجدیدنظر داخلی به دلیل فقدان استقلال، محدودیت‌های آیینی شدید یا حذف استثنائی، از کارآمدی واقعی تهی شود، شرط توسل به راهکارهای داخلی زائل می‌گردد و دولت نمی‌تواند به وجود صوری این سازوکارها برای دفع مسئولیت بین‌المللی استناد کند. در چنین شرایطی، محدودسازی تجدیدنظر خود به عنوان یک عامل مستقل در تحقق نقض تعهدات بین‌المللی دولت ایفای نقش می‌کند. نتایج پژوهش نشان داد که تجدیدنظر غیرمؤثر، نقشی دوگانه در مسئولیت بین‌المللی دولت دارد: از یک سو، مانع اعمال قاعده توسل به راهکارهای داخلی می‌شود و مسیر رجوع به مراجع بین‌المللی را هموار می‌سازد؛ و از سوی دیگر، به عنوان نشانه‌ای از نقض سیستماتیک تضمین‌های دادرسی عادلانه تلقی می‌گردد. بدین ترتیب، مسئولیت دولت صرفاً به نقض حق ماهوی محدود نمی‌شود، بلکه



ناکامی نظام داخلی در پیشگیری یا جبران نقض نیز به آن افزوده می‌شود. این تحلیل، جایگاه تجدیدنظر مؤثر را به عنوان جزء جدایی‌ناپذیر نظام مسئولیت بین‌المللی تثبیت می‌کند.

از منظر نظری، پژوهش حاضر بر ضرورت بازخوانی مفهوم راهکارهای داخلی در حقوق بین‌الملل تأکید می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد که مفهوم «راهکار داخلی مؤثر» باید همچنان به صورت پویا و مبتنی بر ارزیابی موردی تفسیر شود و نباید به وجود صوری نهادها تقلیل یابد. این رویکرد، انسجام بیشتری میان اصول دادرسی عادلانه، شرط *exhaustion* و نظام مسئولیت بین‌المللی ایجاد می‌کند و از تبدیل تعهدات حقوق بشری به الزامات شکلی و تهی از محتوا جلوگیری به عمل می‌آورد. در سطح حقوق داخلی، نتایج پژوهش نشان می‌دهد که محدودسازی تجدیدنظر، حتی اگر با اهداف مشروعی همچون تسریع رسیدگی یا مقابله با جرایم خاص توجیه شود، در صورت فقدان طراحی نهادی مناسب، به تضعیف کلی نظام عدالت می‌انجامد. از منظر نظری، این امر ضرورت توجه به مفهوم «دادرسی با کیفیت» را برجسته می‌سازد؛ مفهومی که سرعت، قاطعیت و کارآمدی را در کنار تضمین‌های آیینی و نظارت مؤثر قرار می‌دهد، نه در تقابل با آن‌ها.

از حیث عملی، یافته‌ها بیانگر آن است که اصلاح سازوکارهای تجدیدنظر، نه صرفاً یک تعهد بین‌المللی، بلکه ضرورتی برای ارتقای مشروعیت و اعتماد عمومی به نظام قضایی است. تضمین استقلال مرجع تجدیدنظر، گسترش صلاحیت ماهوی آن و پرهیز از استثنای پایدار، می‌تواند از بروز مسئولیت‌های بین‌المللی پیشگیری کند و هم‌زمان کارآمدی داخلی دادرسی را افزایش دهد. در غیر این صورت، محدودسازی تجدیدنظر، به جای کاهش هزینه‌ها، دولت را با هزینه‌های حقوقی، حیثیتی و بین‌المللی گسترده‌تری مواجه خواهد ساخت. تجدیدنظر مؤثر،



نقطه تلاقی حقوق داخلی و حقوق بین‌الملل است و نادیده گرفتن آن، مرز میان صلاحیت ملی و مسئولیت بین‌المللی را به سرعت جابه‌جا می‌کند. پیام اصلی این تحقیق آن است که دولت‌ها نمی‌توانند با حفظ ظاهر نهادی یا توجیهات استثنائی، از الزامات دادرسی عادلانه عبور کنند. تنها از رهگذر تضمین کارآمدی واقعی سازوکارهای تجدیدنظر است که می‌توان هم حاکمیت قانون داخلی را تقویت کرد و هم از پیامدهای سنگین مسئولیت بین‌المللی در امان ماند.



منابع و مآخذ

الف. منابع فارسی

۱. اصغری، ا. (۱۴۰۴). بررسی تاثیر اعتیاد به مواد مخدر در روند دادرسی عادلانه در سپهر حقوقی جمهوری اسلامی ایران. در دومین همایش ملی آسیب های اجتماعی- فرهنگی- رفتاری.
۲. برزگر بفروئی، ع.، زارعشاهی، ع. و خلیلی، م. (۱۴۰۲). میزان رعایت تضمین دادرسی عادلانه در هیات های انضباطی نیروهای مسلح.
۳. بصیر، م.، عامری نیاد، م. و جانی پور، ک. (۱۴۰۱). مبانی فقهی و حقوقی امنیت قضایی در فرایند تامین دادرسی عادلانه کیفری.
۴. پورحسینی، ی. (۱۴۰۳). بررسی نقش تحصیل دلیل و چالش های آن در فرایند دادرسی عادلانه. در یازدهمین کنفرانس بین المللی و ملی مطالعات مدیریت، حسابداری و حقوق.
۵. پولادی، م. م. (۱۴۰۴). مبانی دادرسی عادلانه در فقه و حقوق بین الملل یک تحلیل تطبیقی بر اساس اصول فقهی و اسناد. در یازدهمین کنفرانس بین المللی علوم اسلامی، پژوهش های دینی و حقوق.
۶. پیری، ح. (۱۴۰۴). حق بر ترجمه و جایگاه آن در تحقق دادرسی عادلانه در نظام عدالت کیفری ایران.
۷. خاکزاد، م. ر.، لاجوردی، س. و. و قاسمی عهد، و. (۱۴۰۳). اصول تضمین کننده دادرسی عادلانه و مبتنی بر اخلاق در دعاوی مدنی و موانع اجرای آن.



۸. خرام، ا. و جوادی زاده، س. (۱۴۰۴). تضمینات آیین دادرسی عادلانه در حقوق موضوعه «در یازدهمین همایش ملی مطالعات و تحقیقات نوین در حوزه علوم انسانی، مدیریت و کارافرنی ایران».
۹. خورشیدی اطهر، م. (۱۴۰۴). مصادیق عدول از اصول دادرسی عادلانه در حوزه مقررات شکلی رسیدگی به جرائم علیه امنیت.
۱۰. رضوی اصل، س. م. (۱۴۰۴). واکاوی اصول دادرسی عادلانه (منصفانه) در حقوق ایران.
۱۱. رومانی، ر. (۱۴۰۳). بررسی مبانی بین‌المللی و حقوق بشر در خصوص اصول و قواعد حاکم بر دادرسی عادلانه «در هشتمین کنفرانس بین‌المللی فقه، حقوق، روانشناسی و علوم تربیتی در ایران و جهان اسلام».
۱۲. زرگر، گ. (۱۴۰۳). شرایط تحقق نظام دادرسی عادلانه بر اساس وظایف ماموران قضایی «در اولین کنفرانس بین‌المللی حقوق، علوم سیاسی، سیاست اسلامی و فقه اسلامی».
۱۳. شجرات، ح. و اسدی کوه‌باد، ه. (۱۴۰۳). نقش ضابطان عام و خاص در دادرسی عادلانه و احقاق حقوق قربانیان و زیان دیدگان جرم «در اولین کنفرانس بین‌المللی حقوق، علوم سیاسی، سیاست اسلامی و فقه اسلامی».
۱۴. صنوبر، ح. (۱۴۰۳). تبیین اصل برائت کیفری در دادرسی عادلانه در تطبیق با رویکرد تحلیل اقتصادی حقوق «در دهمین همایش ملی تحقیقات میان رشته‌ای در مدیریت و علوم انسانی».



۱۵. عباسپور، ع. (۱۴۰۴). دادگاه های صلح در ترازوی دادرسی عادلانه. در کنفرانس بین المللی پژوهش های فقه و حقوق معاصر.
۱۶. عسگری، ا. (۱۴۰۲). حق سکوت متهم در جریان دادرسی کیفری: جلوه ای عادلانه یا غیر عادلانه....
۱۷. قاسم شهنقی، ع. و فروردین، م. (۱۴۰۴). حق دفاع و الزامات دادرسی عادلانه: تحلیل تاثیر این حقوق بر مراحل مختلف دادرسی کیفری و نتایج آن بر عدالت قضائی. در چهارمین کنفرانس بین المللی دانش و فناوری حقوق و علوم انسانی ایران.
۱۸. مبادری، ع. و گلخندان، س. و رجبیه، م. (۱۴۰۳). واکاوی عدول از دادرسی عادلانه کیفری متأثر از مقام و موقعیت متهم در حقوق ایران و اسناد بین المللی؛ حقوق بشر از منظر بین الملل.
۱۹. محمدی زاده، ا. (۱۴۰۳). بررسی اصول اخلاقی حاکم بر دادرسی عادلانه.
۲۰. مختاری، ر. و رنجبر، م. (۱۴۰۳). اثر آمارگرایی بر روند دادرسی عادلانه. در سومین همایش بین المللی وکالت، حقوق و علوم انسانی.
۲۱. مولائی، آ. (۱۴۰۳). تحلیل ماده ۲۴۴ قانون مالیات های مستقیم از منظر اصول قانونگذاری و دادرسی عادلانه.
۲۲. میرزایی، م. و بختیاری، پ. و ملکی، ح. و مرادی، م. و عباسی، ا. (۱۴۰۳). بررسی تحقق دادرسی عادلانه حقوق شهروندی بر اساس روش واپس گرایی تنبه و تنبیه فرد خاطی و استنتاج نکات آموزشی و تربیتی حاصل از آن. در هفتمین همایش بین المللی روانشناسی، علوم تربیتی و مطالعات اجتماعی.



۲۳. نفره زو و قرایی، ت. (۱۴۰۴). نقش تحولات سیاسی و اجتماعی در نقض قواعد

دادرسی عادلانه.

۲۴. یارمحمدی، م. (۱۴۰۴). مصادیق دادرسی عادلانه در مراحل دادرسی کیفری. در

یازدهمین کنفرانس بین‌المللی فقه، حقوق، وکالت و علوم اجتماعی در افق ایران

۱۴۰۴

ب. منابع لاتین

۱. Alter, K. J., & Raustiala, K. (۲۰۱۸). The rise of international regime complexity. *Annual Review of Law and Social Science*, ۱۴(۱), ۳۲۹–۳۴۹.
۲. Antai, G. O., Mulegi, T. O. M., Barongo, E. K., Ekpenisi, C., Kisubi, E. C., & Okonji, I. C. (۲۰۲۴). Exploring mechanisms for enforcing human rights within the context of international law: Issues and challenges. *NIU Journal of Legal Studies*, ۱۰(۱), ۵۹–۷۰.
۳. Barnes, R. (۲۰۲۲). An advisory opinion on climate change obligations under international law: a realistic prospect? *Ocean Development & International Law*, ۵۳(۲–۳), ۱۸۰–۲۱۳.
۴. Cerin, E., Sallis, J. F., Salvo, D., Hinckson, E., Conway, T. L., Owen, N., van Dyck, D., Lowe, M., Higgs, C., Moudon, A. V., Adams, M. A., Cain, K. L., Christiansen, L. B., Davey, R., Dygrýn, J., Frank, L. D., Reis, R., Sarmiento, O. L., Adlakha, D., ... Giles-Corti, B. (۲۰۲۲). Determining thresholds for spatial urban design and transport features that support walking to create healthy and sustainable cities: findings from the IPEN Adult study. *The Lancet Global Health*, ۱۰(۶), e۸۹۵–e۹۰۶. <https://doi.org>
۵. Cryer, R., Robinson, D., & Vasiliev, S. (۲۰۱۹). An introduction to international criminal law and procedure. Cambridge University Press.

۶. Donnelly, J., & Whelan, D. J. (۲۰۲۰). *International human rights*. Routledge.
۷. Dugard, J. (۲۰۲۳). *The choice before us: International law or a 'rules-based international order'?* *Leiden Journal of International Law*, ۳۶(۲), ۲۲۳–۲۳۲.
۸. Franck, T., & Fox, G. (۲۰۲۳). *International law decisions in national courts*. Martinus Nijhoff Publishers.
۹. Garnett, R. (۲۰۲۲). *Determining the appropriate forum by the applicable law*. *International & Comparative Law Quarterly*, ۷۱(۳), ۵۸۹–۶۲۶.
۱۰. Greenspan, M. (۲۰۲۲). *The modern law of land warfare*. Univ of California Press.
۱۱. Hailes, O. (۲۰۲۲). *Lithium in international law: Trade, investment, and the pursuit of supply chain justice*. *Journal of International Economic Law*, ۲۵(۱), ۱۴۸–۱۷۰.
۱۲. Heliskoski, J. (۲۰۲۱). *Mixed agreements as a technique for organizing the international relations of the European Community and its member states* (Vol. ۲). Brill.
۱۳. Jesrani, T., & Garcia, D. (۲۰۲۵). *Gendered SLAPPs: Addressing criminal prosecutions against exposers of sexual and gender-based violence under international human rights law*. *International Journal of Law, Crime and Justice*, ۸۰, ۱۰۰۷۲۹. <https://doi.org/10.1016/j.ijlcrj.2025.100729>
۱۴. Kahn-Freund, O. (۲۰۲۴). *General problems of private international law*. Martinus Nijhoff Publishers.
۱۵. Kanwel, S., & Ayub, N. (۲۰۲۳). *FIR Denial by Police: A Legal and Ethical Dilemma*. *PAKISTAN ISLAMICUS (An International Journal of Islamic & Social Sciences)*, ۳(۲), ۳۳۵–۳۴۳.
۱۶. Kelly, M. J. (۲۰۲۳). *The role of international law in the Russia-Ukraine war*. *Case W. Res. J. Int'l L.*, ۵۵, ۶۱.
۱۷. Knox, R. (۲۰۲۲). *Imperialism, Hypocrisy and the Politics of International Law*. *TWAIL Rev.*, ۳, ۲۵.



۱۸. Kotova, A., & Tzouvala, N. (۲۰۲۲). In defense of comparisons: Russia and the transmutations of imperialism in international law. *American Journal of International Law*, ۱۱۶(۴), ۷۱۰–۷۱۹.
۱۹. Lloyd-Jones, Lord. (۲۰۲۲). *International Law before United Kingdom Courts: A Quiet Revolution*. *International & Comparative Law Quarterly*, ۷۱(۳), ۵۰۳–۵۲۹.
۲۰. Macdonald, R. S. J., & Johnston, D. M. (۲۰۲۴). *The Structure and Process of International Law: Essays in Legal Philosophy, Doctrine and Theory* (Vol. ۶). Martinus Nijhoff Publishers.
۲۱. Mayor, F., & Bedjaoui, M. (۲۰۲۳). *International law: Achievements and prospects*.
۲۲. Merrills, J. G. (۲۰۲۴). Judge Sir Gerald Fitzmaurice and the discipline of international law: opinions on the International Court of Justice, ۱۹۶۱-۱۹۷۳ (Vol. ۳). BRILL.
۲۳. Mingst, K. A., Karns, M. P., & Lyon, A. J. (۲۰۲۲). *The United Nations in the ۲۱st century*. Routledge.
۲۴. Orakhelashvili, A. (۲۰۲۲). *Akehurst's modern introduction to international law*. Routledge.
۲۵. Rahim, A., Kong, X., Xia, F., Ning, Z., Ullah, N., Wang, J., & Das, S. K. (۲۰۱۸). *Vehicular Social Networks: A survey. Pervasive and Mobile Computing*, ۴۳, ۹۶–۱۱۳. <https://doi.org/10.1016/j.pmcj.2017.12.004>
۲۶. Ramsden, M. (۲۰۲۲). Strategic litigation before the international court of justice: Evaluating impact in the campaign for Rohingya rights. *European Journal of International Law*, ۳۳(۲), ۴۴۱–۴۷۲.
۲۷. Ruškus, J. (۲۰۲۳). Transformative justice for elimination of barriers to access to justice for persons with psychosocial or intellectual disabilities. *Laws*, ۱۲(۳), ۵۱.
۲۸. Schmidt, J. (۲۰۲۲). The legality of unilateral extra-territorial sanctions under international law. *Journal of Conflict and Security Law*, ۲۷(۱), ۵۳–۸۱.



۲۹. Segger, M.-C. C., & Olawuyi, D. S. (۲۰۲۵). *Sustainable development law: principles, practices, and prospects*. Oxford University Press.
۳۰. Slagter, T. H., & Van Doorn, J. D. (۲۰۲۲). *Fundamental perspectives on international law*. Cambridge University Press.